

وقایع بعد از بسطو آدم تا هجرت

پکنه هر که بدست آمد بکشتند کسی زوی نماند که روزی کین او بود
 خروج افغانان کل در سیسی پنجزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از بسطو آدم بود
 بعد از انجام کار بنو امانی که تیج دیگر باندیشه تیج سیسی شدند در این وقت افغانان کل که یکی از اعیان سیسی بود و بنی مول
 داشت و بیجاقت و شامت مشهور بود بدان سرشد که شهرنیر کس را فرو گیرد و در مملکت سیسی حکومت یابد چون این مقصود
 در قدرت بازوی او نبود با مردم کر تیج که در بعضی از بلاد و امصار سیسی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد
 و چون این خبر کر تیج رسید امانی شور و تخانه مردم خویش را کاشتند که از امانت و یاوری افغانان کل گناره بنویسد و او را
 با مردم کب بدد دهند چه بر لبه که او از سیسی فرو گیرد هم در تحت فرمان دولت کر تیج خواهد بود و از پس این حکم نیز بگلز
 با سپاهی لایق سیسی آمد و افغانان کل را برای تیج سیر کس بر انگیخت و او با شکری از قد شماره پرون بر سرنیر کس نشین
 برده بعد از چند مصاف عظیم آن شهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت و چون در کار خویش مستولی شد
 سر از خبر طاعت مردم کر تیج پرون کرد و خود مدعی سلطنت گشت چون بگلز از این معنی آگهی یافت عظیم خشمگین شد و آن شکر
 که در بلاد و امصار سیسی پراکنده داشت فراهم کرده بسوی شهرنیر کس شامت و از آن سوی افغانان کل مردم خویش را
 مجتمع ساخت برای جنگ پرون شد و با بگلز جنگ در پوست جدار گیر و در بسیار سپاه سیر کس کشته شدند و افغانان کل
 بشکر کر تیج محصور گشت و لشکر کر تیج پیرامون آن بلده را فرو گرفتند در این وقت دوستان افغانان کل چون ضلع و رها شد
 کردند و خوی درشت و ظلم پیکران ویرا پا آوردند از سرا و پراکنده شدند که در افغانان کل صعب شدند و بدانست که قیامت
 بدست بگلز نماند و خود را بدست جیلتی برای خلاصی خود اندیشید و آن را زرد از مردم پوشیده داشت پس روزی مردی
 حاضر کرده با ایشان گفت که اینجمن کویم فرمان پذیر باشد شمار از این قبیله نجات دهم و ابل کر تیج را از این مملکت
 پراکنده سازم مردم گفتند چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم و بر کر سزا طاعت تو بدر نخواهیم کرد پس افغانان کل برادر خود
 انشان زرد را بجای خود گذاشت و حکومت سیر کس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته کرد و جمعی کثیر که او را عهد
 ز خرید بود و خط آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سراز حرب بر تاندا نگاه پست و سراز
 دینار زرد خالص برای قوت و علوفه برداشت و با دوتن از پسران خود و مردان جنگجوی نمیشی از سیر کس پرون شده
 بساطل ویرا آمد و سپاه خود را بکشتنهای جنگی در آورده بسوی کر تیج ره سپار گشت و بپیکس از مردم او از مقصود وی
 آگهی نداشتند بعضی کان می بردند که برای تاراج سردن پرون شده و برخی می پنداشتند که عزیمت یابا فرموده
 و از آن سوی چون بگلز بدانست که افغانان کل از شهر پرون تا حده فوجی از لشکر یازا بر کاشت که از دنبال ایشان
 او را اسیر کنند و بر چند انجاقت فخص حال او را کردند خبر نیافتند با چار لشکر کا به مرحبت کردند علی بگلز افغانان کل
 همی کشتی براندا تا بجوالی اراضی کر تیج آمد آنگاه با لشکر یان خود گفت که من کر تیج تا شن مبرم و کار مردم آن بلده
 صعب میازم چون این خبر در سیسی شتر شود سپاه کر تیج که در کن ریر کس سکون دارند مضطرب شوند و از تیج آن بلده
 بازمانده بدینوی عزیمت کنند و شامردمی جنگ آزموده آید و آن مردم که اکنون در کر تیج توقف دارند از کار جنگ
 و قانون حرب بیخبرند چه مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسی پناشند و آن قبایل که در اراضی مغرب معشبت کنند
 از جور و اعتساف دولت کر تیج بجنبه خاطر ندانند اکنون که ما بد انجاقت مصاف دیم یکی سراز طاعت ایشان بکنند

۵۲۷۶
 در این وقت افغانان کل که یکی از اعیان سیسی بود و بنی مول داشت و بیجاقت و شامت مشهور بود بدان سرشد که شهرنیر کس را فرو گیرد و در مملکت سیسی حکومت یابد چون این مقصود در قدرت بازوی او نبود با مردم کر تیج که در بعضی از بلاد و امصار سیسی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد و چون این خبر کر تیج رسید امانی شور و تخانه مردم خویش را کاشتند که از امانت و یاوری افغانان کل گناره بنویسد و او را با مردم کب بدد دهند چه بر لبه که او از سیسی فرو گیرد هم در تحت فرمان دولت کر تیج خواهد بود و از پس این حکم نیز بگلز با سپاهی لایق سیسی آمد و افغانان کل را برای تیج سیر کس بر انگیخت و او با شکری از قد شماره پرون بر سرنیر کس نشین برده بعد از چند مصاف عظیم آن شهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت و چون در کار خویش مستولی شد سر از خبر طاعت مردم کر تیج پرون کرد و خود مدعی سلطنت گشت چون بگلز از این معنی آگهی یافت عظیم خشمگین شد و آن شکر که در بلاد و امصار سیسی پراکنده داشت فراهم کرده بسوی شهرنیر کس شامت و از آن سوی افغانان کل مردم خویش را مجتمع ساخت برای جنگ پرون شد و با بگلز جنگ در پوست جدار گیر و در بسیار سپاه سیر کس کشته شدند و افغانان کل بشکر کر تیج محصور گشت و لشکر کر تیج پیرامون آن بلده را فرو گرفتند در این وقت دوستان افغانان کل چون ضلع و رها شد کردند و خوی درشت و ظلم پیکران ویرا پا آوردند از سرا و پراکنده شدند که در افغانان کل صعب شدند و بدانست که قیامت بدست بگلز نماند و خود را بدست جیلتی برای خلاصی خود اندیشید و آن را زرد از مردم پوشیده داشت پس روزی مردی حاضر کرده با ایشان گفت که اینجمن کویم فرمان پذیر باشد شمار از این قبیله نجات دهم و ابل کر تیج را از این مملکت پراکنده سازم مردم گفتند چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم و بر کر سزا طاعت تو بدر نخواهیم کرد پس افغانان کل برادر خود انشان زرد را بجای خود گذاشت و حکومت سیر کس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته کرد و جمعی کثیر که او را عهد ز خرید بود و خط آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سراز حرب بر تاندا نگاه پست و سراز دینار زرد خالص برای قوت و علوفه برداشت و با دوتن از پسران خود و مردان جنگجوی نمیشی از سیر کس پرون شده بساطل ویرا آمد و سپاه خود را بکشتنهای جنگی در آورده بسوی کر تیج ره سپار گشت و بپیکس از مردم او از مقصود وی آگهی نداشتند بعضی کان می بردند که برای تاراج سردن پرون شده و برخی می پنداشتند که عزیمت یابا فرموده و از آن سوی چون بگلز بدانست که افغانان کل از شهر پرون تا حده فوجی از لشکر یازا بر کاشت که از دنبال ایشان او را اسیر کنند و بر چند انجاقت فخص حال او را کردند خبر نیافتند با چار لشکر کا به مرحبت کردند علی بگلز افغانان کل همی کشتی براندا تا بجوالی اراضی کر تیج آمد آنگاه با لشکر یان خود گفت که من کر تیج تا شن مبرم و کار مردم آن بلده صعب میازم چون این خبر در سیسی شتر شود سپاه کر تیج که در کن ریر کس سکون دارند مضطرب شوند و از تیج آن بلده بازمانده بدینوی عزیمت کنند و شامردمی جنگ آزموده آید و آن مردم که اکنون در کر تیج توقف دارند از کار جنگ و قانون حرب بیخبرند چه مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسی پناشند و آن قبایل که در اراضی مغرب معشبت کنند از جور و اعتساف دولت کر تیج بجنبه خاطر ندانند اکنون که ما بد انجاقت مصاف دیم یکی سراز طاعت ایشان بکنند

در این وقت افغانان کل که یکی از اعیان سیسی بود و بنی مول داشت و بیجاقت و شامت مشهور بود بدان سرشد که شهرنیر کس را فرو گیرد و در مملکت سیسی حکومت یابد چون این مقصود در قدرت بازوی او نبود با مردم کر تیج که در بعضی از بلاد و امصار سیسی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد و چون این خبر کر تیج رسید امانی شور و تخانه مردم خویش را کاشتند که از امانت و یاوری افغانان کل گناره بنویسد و او را با مردم کب بدد دهند چه بر لبه که او از سیسی فرو گیرد هم در تحت فرمان دولت کر تیج خواهد بود و از پس این حکم نیز بگلز با سپاهی لایق سیسی آمد و افغانان کل را برای تیج سیر کس بر انگیخت و او با شکری از قد شماره پرون بر سرنیر کس نشین برده بعد از چند مصاف عظیم آن شهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت و چون در کار خویش مستولی شد سر از خبر طاعت مردم کر تیج پرون کرد و خود مدعی سلطنت گشت چون بگلز از این معنی آگهی یافت عظیم خشمگین شد و آن شکر که در بلاد و امصار سیسی پراکنده داشت فراهم کرده بسوی شهرنیر کس شامت و از آن سوی افغانان کل مردم خویش را مجتمع ساخت برای جنگ پرون شد و با بگلز جنگ در پوست جدار گیر و در بسیار سپاه سیر کس کشته شدند و افغانان کل بشکر کر تیج محصور گشت و لشکر کر تیج پیرامون آن بلده را فرو گرفتند در این وقت دوستان افغانان کل چون ضلع و رها شد کردند و خوی درشت و ظلم پیکران ویرا پا آوردند از سرا و پراکنده شدند که در افغانان کل صعب شدند و بدانست که قیامت بدست بگلز نماند و خود را بدست جیلتی برای خلاصی خود اندیشید و آن را زرد از مردم پوشیده داشت پس روزی مردی حاضر کرده با ایشان گفت که اینجمن کویم فرمان پذیر باشد شمار از این قبیله نجات دهم و ابل کر تیج را از این مملکت پراکنده سازم مردم گفتند چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم و بر کر سزا طاعت تو بدر نخواهیم کرد پس افغانان کل برادر خود انشان زرد را بجای خود گذاشت و حکومت سیر کس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته کرد و جمعی کثیر که او را عهد ز خرید بود و خط آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سراز حرب بر تاندا نگاه پست و سراز دینار زرد خالص برای قوت و علوفه برداشت و با دوتن از پسران خود و مردان جنگجوی نمیشی از سیر کس پرون شده بساطل ویرا آمد و سپاه خود را بکشتنهای جنگی در آورده بسوی کر تیج ره سپار گشت و بپیکس از مردم او از مقصود وی آگهی نداشتند بعضی کان می بردند که برای تاراج سردن پرون شده و برخی می پنداشتند که عزیمت یابا فرموده و از آن سوی چون بگلز بدانست که افغانان کل از شهر پرون تا حده فوجی از لشکر یازا بر کاشت که از دنبال ایشان او را اسیر کنند و بر چند انجاقت فخص حال او را کردند خبر نیافتند با چار لشکر کا به مرحبت کردند علی بگلز افغانان کل همی کشتی براندا تا بجوالی اراضی کر تیج آمد آنگاه با لشکر یان خود گفت که من کر تیج تا شن مبرم و کار مردم آن بلده صعب میازم چون این خبر در سیسی شتر شود سپاه کر تیج که در کن ریر کس سکون دارند مضطرب شوند و از تیج آن بلده بازمانده بدینوی عزیمت کنند و شامردمی جنگ آزموده آید و آن مردم که اکنون در کر تیج توقف دارند از کار جنگ و قانون حرب بیخبرند چه مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسی پناشند و آن قبایل که در اراضی مغرب معشبت کنند از جور و اعتساف دولت کر تیج بجنبه خاطر ندانند اکنون که ما بد انجاقت مصاف دیم یکی سراز طاعت ایشان بکنند

جلد اول از کتاب قول نوح التواریخ

در امانی که تیج بشورند و با یار شوند بدین سخن مردم را قوی دل کرده آنگاه باراضی مغرب درآمد از رضا در آن روز که
واقع شد و لشکریان او از این راه طولی شدند تا مبادا اثر آن حادثه فایده ایشان شود و آغاشا کل گشت دل خوش
دارید که این کسوف دلیل بر زوال دولت کبرتیج است و چندان بقانون خطابت ایشان را امیدوار ساخت که شکی
تغیر کبرتیج را معاینه کردند و مشاطه خاطر شدند آنگاه گشت من از زوری که از سیر کس پروان شدم بایستیز نزد و پراستیز
که دو خدای بزرگ سینه بی چاشنه عهد کردم که چون از دست دشمن نجات یابم و با سلامت بکنار اراضی مغرب کشیده
خویش را در راه ایشان بر رسم قربانی بسوزانم و اکنون سلامت بدینچاشنه ایم این کعبه و حکم داد تا آتش آورده
در کشته باز دند و جمل را پاک بخشید و مقصود وی در نهانی آن بود که سپاه سیر کس بداند که دیگر مجال فراغت است که
در آن ملک مردانه نکوشند و ظفر بخیزند جان بدر نخواهند برد پس بکی دست از جان شست و مکر خدمت بر میان
بشد در اینوقت فرمود تا جی آوردند و بر سر گذاشت و در میان سپاه آمده شمرده همی کام زد و با ایشان گشت
دوستان من کجاست باشد و از جان و دل بکوشید تا شاه مقصود را در کناری گیرم و بلند نام شویم چندان سخنان دلپذیر
که مردم را طربناک ساخت پس ایشان با دود بوقها میدند و آغاز سرور و خرمی نمودند و از اینجا کوچ داده و به سجکا
پیک ناگاه با ششیرهای آتش پکی از بلادی که در تصرف دولت کبرتیج بود آتش شد و بدان شهر فوجیه است است
دیم و زرقدر حاجت بدست کردند و از اینجا با قتی شایسته بکنار شهر توفیق آمدند و آن بلده را نیز متغیر ساختند از توفیق
چون شهر کبرتیج راه نزدیک بود در حال انجیر با بالی شور تخانه رسید و عظیم تر رسیدند و کفشند چنانا مردم را در سیله
مقتول گشته اند و کشتی جنگی ایشان تصرف دشمن شده که یکتن بسوی کبرتیج خبر نیاورده و از پی خط و حریت کبرتیج را
چنان زدند که تمام مردم شهر سلاح جنگ در پوشند و چندانکه توانند بکوشند پس تجیز سپاه کرده چهل هزار
پیاو و هزار سواره و دو هزار عراده جنگی مهیا داشتند و با یکگز و پتور را برانجمله سپهسالار نمودند اگر چه این دوتن
با هم خصمی داشتند لکن در اینوقت که کار با لشکر سپاه بود متفقاً با سپاه خویش از شهر کبرتیج با استقبال جنگ پروان
شافتند و از آنسوی آغاشا کل در رسید و هر دو لشکر در برابر هم صف راست کردند و چون سپاه آغاشا
زیاده از سیزده هزار و اگر چه چهارده هزار تن نبود از کثرت و مدت ابطال کبرتیج خوفناک شدند و آغاشا کل این
معنی را بفراست دریافت پس بومی چند که از برای چنین روز در قفس میداشت ناگاه از میان لشکر پراپند و مرد
از دیدن آن قوی دل ساخت چه آن مرغان را بفال مبارک میداشتند علی بکوزین جنگ شک و کار بنام و ننگ شاد
نخستین پتو چون شیر آشفته اسب برانگشت و جنگ در انداخت و از آنسوی مردم سیلی و بعضی ز قرق که در سپاه ایشان
بودند چون آگهی داشتند که راه فرار رسد و دست ناچار با جان کوشیدند و لشکر پتور آبکشند و با سنگ فلان
جمعی از لشکر دشمن را نابود ساختند از جمله پتوزخمی مکر برداشته از اسب در افتاد و جان بداد در اینوقت با یکگز
چون این بدید از اینروی که در دل با متوصفانی و ولای نداشت در خونخواهی او زیاده بر خود ریخت گذاشت
و آن سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و کیز بسوی کبرتیج مراجعت کردند و آغاشا کل خیمه و خراگاه با هر چهل از ایشان
باز ماند بر کمرش از جمله پست هزار زوج بند مهیا کرده با خود آورده بودند که چون مردم سیلی را بگیرند بند
برنهند و در این مصاف جمعی کثیر از مردم کبرتیج اسیر شدند و بدان بند که خود آورده بودند بسته شدند و عاقبت الامرا

در اینوقت که کبرتیج را خبر رسید که سپاه او از راه بلادی که در تصرف دشمن شده است بازگشته اند و از آنسوی آغاشا کل در رسید و هر دو لشکر در برابر هم صف راست کردند و چون سپاه آغاشا زیاده از سیزده هزار و اگر چه چهارده هزار تن نبود از کثرت و مدت ابطال کبرتیج خوفناک شدند و آغاشا کل این معنی را بفراست دریافت پس بومی چند که از برای چنین روز در قفس میداشت ناگاه از میان لشکر پراپند و مرد از دیدن آن قوی دل ساخت چه آن مرغان را بفال مبارک میداشتند علی بکوزین جنگ شک و کار بنام و ننگ شاد نخستین پتو چون شیر آشفته اسب برانگشت و جنگ در انداخت و از آنسوی مردم سیلی و بعضی ز قرق که در سپاه ایشان بودند چون آگهی داشتند که راه فرار رسد و دست ناچار با جان کوشیدند و لشکر پتور آبکشند و با سنگ فلان جمعی از لشکر دشمن را نابود ساختند از جمله پتوزخمی مکر برداشته از اسب در افتاد و جان بداد در اینوقت با یکگز چون این بدید از اینروی که در دل با متوصفانی و ولای نداشت در خونخواهی او زیاده بر خود ریخت گذاشت و آن سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و کیز بسوی کبرتیج مراجعت کردند و آغاشا کل خیمه و خراگاه با هر چهل از ایشان باز ماند بر کمرش از جمله پست هزار زوج بند مهیا کرده با خود آورده بودند که چون مردم سیلی را بگیرند بند برنهند و در این مصاف جمعی کثیر از مردم کبرتیج اسیر شدند و بدان بند که خود آورده بودند بسته شدند و عاقبت الامرا

در اینوقت که کبرتیج را خبر رسید که سپاه او از راه بلادی که در تصرف دشمن شده است بازگشته اند و از آنسوی آغاشا کل در رسید و هر دو لشکر در برابر هم صف راست کردند و چون سپاه آغاشا زیاده از سیزده هزار و اگر چه چهارده هزار تن نبود از کثرت و مدت ابطال کبرتیج خوفناک شدند و آغاشا کل این معنی را بفراست دریافت پس بومی چند که از برای چنین روز در قفس میداشت ناگاه از میان لشکر پراپند و مرد از دیدن آن قوی دل ساخت چه آن مرغان را بفال مبارک میداشتند علی بکوزین جنگ شک و کار بنام و ننگ شاد نخستین پتو چون شیر آشفته اسب برانگشت و جنگ در انداخت و از آنسوی مردم سیلی و بعضی ز قرق که در سپاه ایشان بودند چون آگهی داشتند که راه فرار رسد و دست ناچار با جان کوشیدند و لشکر پتور آبکشند و با سنگ فلان جمعی از لشکر دشمن را نابود ساختند از جمله پتوزخمی مکر برداشته از اسب در افتاد و جان بداد در اینوقت با یکگز چون این بدید از اینروی که در دل با متوصفانی و ولای نداشت در خونخواهی او زیاده بر خود ریخت گذاشت و آن سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و کیز بسوی کبرتیج مراجعت کردند و آغاشا کل خیمه و خراگاه با هر چهل از ایشان باز ماند بر کمرش از جمله پست هزار زوج بند مهیا کرده با خود آورده بودند که چون مردم سیلی را بگیرند بند برنهند و در این مصاف جمعی کثیر از مردم کبرتیج اسیر شدند و بدان بند که خود آورده بودند بسته شدند و عاقبت الامرا

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

عبرند خط خویش تواند کرد خلقی شری چون او را بشناسند فریاد برکشیدند که نخستین دفعه با یکدیگر را بایست داد و بسوی او ظهور
 و پس از کوشش و کشتن بسیار او را بدست آورده عرضند هلاکت و دمار ساختند و شهر را دیگر باره بنظم و نسق کردند و در خط و
 قلم و کتب و کوشیدند چون آغاشاگل بدانت که با قهر و غلبه شهر کرج دست نیابد بدان مرشد که اراضی افریقیه را تحت
 تصرف آورده سپاه خویش را افزون کند پس مصاف مردم کرج را بنظم و نسق کس نزد آغاشاگل فرستاد و سپهرین فرستاد
 و پیام داد که چون تو ملازم رکاب من باشی و از حکومت سربر کنی آنگاه که بر ممالک مغرب دست یابم سلطنت جلد را
 با تو گذارم آغاشاگل طریق خدمت آغاشاگل سپرد و سپاه خود را بحضرت او باز داشت چون آغاشاگل آن قوم را تحت
 فرمان آورد فرصتی بدست کرده آغاشاگل را بخت و مردم او را بی مانی مطیع و متقاعد ساخت و بر مدت سپاه خویش
 پیافرو و در تنجیر بلاد و امصار افریقیه پر دانه جنگی را ستخر نمود و حکومت آن اراضی را بفرزند خود آغاشاگل گذاشت و خود
 عزیمت سیسی فرموده آگاهان آن ممالک را نیز بنظم و نسق کند و حکمرانی آن نواحی را با خود استوار دارد چون آغاشاگل از
 مغرب زمین سیسی آمد آن سپاه که برای قوام ایالت با خدمت فرزند حواله فرموده بود از نزدیک آغاشاگل
 پراکنده شدند و جز گروهی که از مردم سیسی بودند باقی نماند از این روی حکومت او ضعیف گشت و امالی کرج فرصتی بدست
 کرده لشکر بر آوردند و بعضی از بلاد و امصار که آغاشاگل ستخر فرموده بود بحیثه تصرف آوردند کار بر آغاشاگل
 سنگ شد و از برای فرار نیز او را کشتی نبود که بجانب سیسی شود ناچار صورت حال را در ناگاه نشانه بدست رسیده
 سیرج میریزد یک پدر فرستاد چون آغاشاگل از آن حال آگاه شد چنانکه خواست سپاهی با عانت فرزند فرستاد
 موفق نیامد و این مقصود حاصل نگشت لاجرم چهاره و اربشهر سیرا کس در آمده بنشیند و دل بر رضای آسپاس
 بست سپاه وی که در مغرب زمین بودند چون از این راز آگاه شدند و دانستند که از آغاشاگل کاری ساخته
 نخواهد شد و عاقبت پی پسر لشکر کرج خواهند بود برای نجات خود بر آغاشاگل شوریدند و او را گرفته مقتول
 ساختند و سر او را بر گرفته نزد بزرگان کرج آوردند و دلمان یافتند و ملازمت دولت کرج اختیار نمودند
 چون این خبر به آغاشاگل رسید عظیم آشفته مغرور پیران خاطر گشت و چون مردی غلم پیشه و جفا اندیش بود در وقت
 که پیران روزگار بود دشمنانش کیدی اندیشیده او را بر هر نفع مقتول ساختند اما در این وقت از آنجا
 خبر با آلی کرج بردند که اسکندر شهر طرای را ستخر نمود و اسکندریه را نیز فرو گرفت و در بنای آن زبان او بدین
 مملکت نیز برسد مردم کرج سخت تر رسیدند و رای جهان زدند که یکدیگر را که بمصافت و جلالت معروف بود در بزرگان
 اسکندر فرستاد و او در حضرت اسکندر از مردم کرج اظهار بخش کند چون در آن درگاه بسمت چاکری یافت
 امالی شور تها از اندیشه اسکندر آگاهی دهد بلکه بصورت رنجیدگان بحضرت اسکندر آمد و مردم کرج را بی شام
 گفت و از تهمیشان بحث بناید اسکندر بخان او را باورد داشت و در وجه او مرسوم میقتن مقرر فرموده از جمله
 چاکران خویش خواند پس بلکه داد که در حضرت اسکندر بود اندیشه او را کشف نموده امالی کرج را از زشت و پست
 امور آگاهی میداد و اینچنین بعد از وفات اسکندر بلکه شهر کرج باز آمد مردم با او گفتند خیانتی عظیم کردی
 و اسرار ما را نزد اسکندر کشف داشتی و بدین بهتان در عرضند هلاکت و دمار ساختند

و قتل فیلیوس در یونان پنجمین اردو دشت و بعد از دشت سال بعد از بسبب آدم بود

این کتاب در شهر کرج
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۷۸
 در شهر کرج
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۷۸

این کتاب در شهر کرج
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۷۸
 در شهر کرج
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۷۸

وقایع بعد از بهبوط آدم تا هجرت

آتمن یکی از جزایان قلب بود و در خرد ابری داشت که بصیانت منظر و تعامت پیکر و طراوت دیدار و علاوت کفای مشهور بود و در قلب بسوی او بجنبید و دلش گرفتار عشق او گشت او لیمپاس که مادر اسکندر بود و خوش طبعی و غلبه داشت در این وقت که در شهر بازن پیکانه دید آغاز خوشنوی و غلبت کرد و چند از دست خوشی و بود سلوک باز نمود که قلب از وی نفرت کرده او را اطلاق گشت اسکندر نیز از این معنی از پدر برنجید و مادر را بدو به بلده آپیرنس رفت و روزی چند در اینجا بزیست و کار او لیمپاس را بنظم و نسق کرده باز آمد و هر چند پدر را از گرفتن زنهای مستعد منع کرد و گشت در میان اولاد ایشان همیشه منازعه و مشاجره خواهد بود و مفید نیافید و قلب با کلیا پیره بلو و قلب مشغول بود تا آنگاه که خواست او را بجایار کجای خود در آورد پس بزمی ملوکانه برارست و اعیان و اشراف مملکت را بجهنم کرد و کلیا پیره را برای خود عقد بست بزرگان انجمن پادشاه را تنبیت کردند و آتمن از میان درخواست و گشت انشاء الله پسری از این دشر بوجود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود این سخن بر اسکندر صعب افتاد و آتمن را بدشنام بر شمرد و تیغ بر کشیده بسوی او دوید و گشت ای بدشتر از کجاست که تو کوئی من فرزند قلب نیستی بعد از این از خواهرزاده تو پسری خواهد آورد و او صاحب تاج و تخت خواهد شد آتمن چون چنان دید از هم جان پر خاش در آمد و برای حفظ خود با اسکندر در آویختن کرد و در بر خاطر قلب که هم از باده کرانبار بود دشوار اشتهاده و شمشیر بر کشیده بدنبال اسکندر شتاب و از غایت مستی توانست او را در یاد و ناگاه بکشتن بر روی در افتاد اسکندر چشم بر خاک کرده پدر را بدانگونه دید و سخت غضبناک شده روی بزرگان مجلس کرد و به تضرع گشت اینست پادشاه یونان که با این کردار و آثار عزم تنجیر ایران دارد و میخواست بر ملک الملوک جهان غلبه جوید در قتل او آسوده باشید این بگفت و از مجلس بدر شد و از آن پس کلیا پیره صیغ قلب گشت پناهنده یکی از اشراف شدن بود و در حضرت قلب سر یکی فوج خاصه داشت او لیمپاس مادر اسکندر را بزمی بگرفت و در میان او و آتمن پویه ساز معاد است و خصومت طراز بود در این وقت نایره صیغ زیاده از پیش مشعل شد و هر روز پناهنده در خدمت قلب از آتمن بکایت مینمود و قلب سخنان او را بسمع قبول ننمید و فرمود چه از سودای او با او لیمپاس خاطر بنجیده داشت و جانب آتمن را بر او ترجیح میداد پناهنده از این معنی دلتنگ شد و بر خود ختم کرد که خون قلب را بریزد و روزی در مدرسه بزرگترت که تحصیل علوم نمیزمود با خدمت در مطاعا لیس پویت و عرض کرد اگر کسی خواهد زنده جاوید ماند چگونگی کز حکیم در جواب فرمود که بر کس خود را بکشد و میراند از زنده ماند و عرض حکیم از این سخن گشتن نفس و گذشتن از دنیا بود پس چون قصد گشتن قلب داشت چنان غمید که شخص بید خود را بگشتن دهد و از مرکب برده با خود گشت که هیچ از آن بهتر نیست که قلب را بقتل آورد و چون مراد از ای خون او بگشتن جاویدانه زنده ماند و شهنش فرصت نمود از پس در که چند جمعی از نزد فرما گذاشت و آپیرنس بجزرت قلب آمد و پیکر دوازده تن صنم بزدوی آوردند و صورت قلب را بر صنمی ساخته که خدای سیردیم باشد مردم آنجا را بر پلش گشتن قلب فرمود تا آن هنگام که در اینجا بر دزد و جان سفید در پوست نیندازد و زنده بماند که علامت سرور است در پوشید روز دیگر برای تماشای عزم بگذاشت و پناهنده آن روز را وقت شمرده و او لیمپاس صیغ خود را بیرون در دوازده شب برده با اسی رهوار باز داشت

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰

وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

در دست میداشتند که سر آن نامه ضلعتی بود تا اگر بادشمن دست و کرپان شوند کار سنان تواند کرد و هر تن سپید که طول آن چهار پا و عرضش دو پا و نیم بود از پس پشت می او میخشد و یک نیزه که چارده پا طول داشت هم با خود حمل نمیداد و بدین قانون شش نژاد صنف دیگر از قشای ایشان می ایستاد و اگر کار ضرورت میرسید هر صنف که ششزار مرد بود روان بودی که شش نژاد هزار شود علی بیکه اسکندر سپاه خود را بدین قانون بیاراست و حکم داد که هنگام یورش چون از قتل کوه سنک در اندازند هرگاه زمین را سبنا شد که یکسوی کوه نیزه بروی در افشند و سپهرای خویش را بر نیزه خود نهند تا آن سنک پارها بر سر سپهرای آهینین بگذرد و کسیر آسیب نرساند سپاهیان بر حسب فرمان عمل کرده بدان جبال شامخ برآمدند و بدان قبایل خضر حشد و جمعی کثیر را از انجا مقتول ساختند و هر زرومال که داشتند بجا رست بر گرفتند و بقیه السیف را که بر نیزه رانده اند از پس این شمع بعضی اسکندر رسید که بعضی از قبایل که در رودخانه تون سکون دارند در کد استن خراج و پذیرش فرمان کوفانی میکنند از انجا با ابطال لشکر با کینا رود و آمد و از آب عبور کرده آمدند مردم سرکش را کوشمالی بکمال داد در این هنگام خبر قتل اسکندر را در ممالک یونان گشت ساختند و مردم جهان دانستند و او را در کنا رود تون کشته اند و از این روی در هر بلده و مدینه شوق برخواست مردم شهر طبرس بعد از استماع این خبر دو تن از صنادید درگاه اسکندر اگر قبضه میدان شهر کشیدند و کشیدند چون این خبر معروض رای اسکندر افتاد از کنا رود تون تا ارض طبرس را که یکصد و پنجاه فرسنگ مسافت بود دو روز و روزی در نور دید و مردم طبرس چون خبر ورود لشکر سپاه شنیدند هرگز باور نمیداشتند که اسکندر تواند از آن راه بدین سرعت بپیامد چون معلوم شد که حضرت اوست ربی عظیم در دلها افتاد و از بلاد امصاری که قریب شهر طبرس بود بیکس را آن جلالت نبود که اعانت ایشان کند چارم مردم طبرس در قلعه خویش متحصن شدند و اسکندر فرمان داد تا با قهر و غلبه آن قلعه را مستخر نموند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال بسیار را همی قتل کردند از میان مردمی که او را پند زنیان میداد و شاعری ستوده کفار بودند و از بدو حال مداحی اسکندر میشد داشت امان یافت پس از قتل سکنه تخریب کنه حکم رحمت و تمامت صورت بیوت آن شهر را ویران نمودند پس از حکم قتل کردن مردمی در زانو میخفتی شده خود را از کشن رانده بود اسیر کردند و باز زرومال آن مردم بر قانون لشکریان قسمت نمودند و چهار صد و چهل طایفه که در این روز کار به طایفه دو بیت دنیا زرومال صفت بر خزان اسکندر افتاد و در این بلا که بر مردم طبرس افتاد شد امانی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر امدی هوای مخالفت اسکندر را در صحنه جلوه نداد

در این روز که اسکندر از طبرس گذشت و از کنا رود تون گذشت و از بلاد امصاری که قریب شهر طبرس بود بیکس را آن جلالت نبود که اعانت ایشان کند چارم مردم طبرس در قلعه خویش متحصن شدند و اسکندر فرمان داد تا با قهر و غلبه آن قلعه را مستخر نموند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال بسیار را همی قتل کردند از میان مردمی که او را پند زنیان میداد و شاعری ستوده کفار بودند و از بدو حال مداحی اسکندر میشد داشت امان یافت پس از قتل سکنه تخریب کنه حکم رحمت و تمامت صورت بیوت آن شهر را ویران نمودند پس از حکم قتل کردن مردمی در زانو میخفتی شده خود را از کشن رانده بود اسیر کردند و باز زرومال آن مردم بر قانون لشکریان قسمت نمودند و چهار صد و چهل طایفه که در این روز کار به طایفه دو بیت دنیا زرومال صفت بر خزان اسکندر افتاد و در این بلا که بر مردم طبرس افتاد شد امانی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر امدی هوای مخالفت اسکندر را در صحنه جلوه نداد

جنگ اسکندر با سپاه دارا پنجم از رود دویست و بیست و شش سال بعد از بسطوط آدم تا بود
 چون بکشد از کار طبرس پرداخت و خبر جلوس و شایع افتاد در آنکه در این وقت ملک الملوک ایران بود کس نزد او فرستاده طلب خراج کرد و اسکندر فرستاده او را خوار کرده از پیش برانده چنانکه در قصه دارد که گوشت پنجاه بر داشت که جنگ بزرگ پیش است بهمت بلند داشت و کمر برای تیغ ملک آسپار بست و لشکر بای خویش را پیش برد حکم داد تا اعداد این نفر کنند و از تمامت ممالک یونان سی هزار تن پیاده و پنجاه هزار سواره جهتیان فرود و از پنجاه میزده هزار از مملکت کا دوتیه بودند و فرموده از کیمیا به تدارک آرزو نموده و ملوفه کنند انگاه آن طیفی با طهر را

در این روز که اسکندر از طبرس گذشت و از کنا رود تون گذشت و از بلاد امصاری که قریب شهر طبرس بود بیکس را آن جلالت نبود که اعانت ایشان کند چارم مردم طبرس در قلعه خویش متحصن شدند و اسکندر فرمان داد تا با قهر و غلبه آن قلعه را مستخر نموند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال بسیار را همی قتل کردند از میان مردمی که او را پند زنیان میداد و شاعری ستوده کفار بودند و از بدو حال مداحی اسکندر میشد داشت امان یافت پس از قتل سکنه تخریب کنه حکم رحمت و تمامت صورت بیوت آن شهر را ویران نمودند پس از حکم قتل کردن مردمی در زانو میخفتی شده خود را از کشن رانده بود اسیر کردند و باز زرومال آن مردم بر قانون لشکریان قسمت نمودند و چهار صد و چهل طایفه که در این روز کار به طایفه دو بیت دنیا زرومال صفت بر خزان اسکندر افتاد و در این بلا که بر مردم طبرس افتاد شد امانی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر امدی هوای مخالفت اسکندر را در صحنه جلوه نداد

جلد اول از کتاب اول فتح التواریخ

کیکی از احرای درگاه بود و از ده هزار تن پیاده و هزار و پانصد تن سواره به نیابت خویش در ماکا دونه گذشت و حکومت
مقامت یونان را بوی ثویض نمود و سر نو و لشکریان در زمین آتینی پونیس فراهم شده از آنجا کوچ دادند و پس از پست روز
بشهر سلیطس که از قدیم به پنیپونت مشهور بود درآمدند و آن کناری که در یکی دریای قردگیر و آق و گیر هست که از جانبی ملکیت
یوروپ و از طرفی به آسیا پیوندد علی بکله پاریسنا که سپهسالار سپاه بود لشکر را از آنجا عبور داد و بکند خود را بسوی
دیگر عبور فرمود و پس کما که شتن از بحر کادی بنام بخلون که بعقیده ایشان خداوند ریاست قربانی نمود و چون بکنار
بحر آمده نیزه خود را بر ساحل فرو برده با تمامت آلات جنگ از کشتی کو چاکت بکنار جستن نمود چنانکه شگفتی نظر را گذشت
و چون رشت بساحل انداخت سه سجد بزرگ در آن راضی بنیان یکی بنام چوبه ترک از این پیش دگرش مرقوم شد
و آن دیگر را برای نیزه و باحث که خدای عقل و علم و جنگ است و زنا را بدین آثار رب النوع و خداوند است
و سیم را بنام تیر کلینس که رب النوع شجاعان است بر آورد و از آنجا بشهر آنتوم سفر کرد و در آن جده از قدیم الایام مسجد
بزرگ بنام میزوه بود و از دیوار آن مسجد زری آویخته بودند اسکندر برای مهینت آن زره را بر گرفت و در پوشید
و زره خود را بجای آن گذاشت در این وقت خبر حرکت اسکندر بکاتب سپاه معروض رای دارا افتاد پادشاه ایران خشم
شده بغیر و لشکری عظیم در ارض فرقه جمع شدند و متعین را که یکی از دیران درگاه بکله سپهسالار مباحث و علم داد
با جمیع دیه و قطعه و خمر که در آن حوالی بود بسوزانند و از راه دیگر بسوی ماکا دونه تاختن برند تا اگر سپاه اسکندر را ندان
ضد ایران گذارند هم از خود و ملوک را بر ایشان صعب شود و همچنان چون بدانند که لشکریان بسوی ماکا دونه شده
ناچار رجعت نمایند و متعین بر حسب علم عمل نمود انگاه سیصد هزار پیاده و پست هزار سواره برای جنگ اسکندر برگزید
و اینچنین را با شاق سپهر پونیس داد و از خود و برادر او و شاه پنینس از دنیال متعین روان ساخت و ایشان با سوار و برک تمام
طی منازل کرده بکنار رودخانه غیراکنس که قریب به پنیپونت بود فرو شدند و سواران را راست کردند و سواره
لشکر را در کنار رودخانه جای دادند و پیاده سپاه را از حای ایشان جدا شدند از انسوی پارمنا که سردار بزرگ
اسکندر بود سپاه خود را از آنجا نب رودخانه غیراکنس بنظام کرد و اسکندر فرمود که در پنیپونت که آبادی اندک
دارد جای در یک نیست هم شباب از این گنای بحث عبور باید کرد پس گذرگاه رودخانه را معلوم کرده حکم داد
تا لشکر بر انسوی شوند و ایشان فج فوج از رودخانه گذشته از آنجا نب سر بر کردند و صف برگشیدند با یکدیگر
و گرنای بر خاست و آتش حرب زبانه زن شدند نخستین اسکندر حکم داد تا آن چهار تن سواره که از آب عبور کرده
بودند با سپاه ایران در آویختند و جنگ در پیوسته ایران تیر دفع دشمن را میان بر بستند و تیر خارا شکاف
ایشان را دفع می کردند و چندین گرت سپاه اسکندر را تا کنار رودخانه باز پس بردند و عددی کثیر از سپهسای شایرا
خاک در انداختند اسکندر چون صف سپاه یونان را مشاهده کرد خود را بجمعی از ابطال اسب بر جانده لشکر
ایران حمله برد و فوجی از سواره سپاه ایران را بزمیت کرد و سپهر پونیس چون چنان دید سر راه بر لشکریان خود گرفته
هم و میزدند و ایشان را دیگر باره بر سر جنگ آورد و اسکندر چون استواری او را در جنگ سایه کرد و یک تن
سب میدان تاخت و او را بکین خویش طلب داشت سپهر پونیس نیز بی محابا میدان شاقه با او در آویخت
و از طعن و ضرب بسیار بدو تن زخمی شدند در این وقت سپهر پونیس ضلقتی بکانب اسکندر پراپند و چون کار کرد

[illegible]

وہی ہے جو کہ
 باقی ہے
 باقی ہے
 باقی ہے

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

پیش بر کشیده بر آورد تا بر سر اسکندر فرود آرد پادشاه یونان مبادرت کرده نیزه که در دست داشت چنان در پیش
 سپهر پائین فرود برد که در حال جان سپردن سائیس چون چنان دید بخود ای برادر اسب برانگیخت و چون غیر غضب
 کرده با اسکندر در او میشت و آن کز کران که در دست داشت بر سر او فرود آورد چنانکه خود اسکندر را در او نمیداشت
 زخمی مگر بر سر او زد و همچنان از وی در گذشت دیگر باره آن کز را که چون کوه پاره بود و او را بر سر اسکندر فرود گذاشت
 از خاصه کان اسکندر بود پادشاه یونان را در دمان اژدها دید لاجرم با شمشیر آتش از هاشی ر سائیس تاخت
 و از آن پیش که آسبی با اسکندر رساند او را از اسب در انداخت با جگر سپاه یونان چون دیدند که اسکندر از
 کمال غیرت یکتنه مصاف میداد بر سر سار شده یکبار از جانب سپند و بنظام فائگنس که از این پیش نه کوشید
 بجنگ درآمد و لشکر ایران از ابریت گردید نخستین سپاه او از دنبال ایشان پیادما شگسته شدند و راه را
 پیش گرفتند جمعی از مردم قرق که در میان سپاه ایران بودند بعد از ابریت ایرانیان بر سر پشته برآمدند
 و کس نزد اسکندر فرستادند که ما از مردم یونانیم و با شما اگر مارا امان دهی اسکندر فرمود هرگز انکس را که بر من شمع کش
 زینهار نخواهم داد و با جمعی از لشکریان بسوی آن پشته اسب برانگیخت انجماعت چون چنان دیدند ناچار بجنگ درآمده
 بر سپاه اسکندر تیر باریدن گرفتند از میان اسب اسکندر نیز بجنگ در افتاد و جان بداد و حضرتش همچنان دست
 باز داشت تا آن جلور اسپر و دیگر نموده عرض ملاک و دمار ساخت در این مصاف پست هزار تن پیاده و دوی
 تن سواره از سپاه ایران مقتول گشت و از یونانیان پنجاه و پنج تن پیاده و شصت تن سواره نابود شد و از این ظفر هر پست
 و بلد که در آن اراضی بود بجهت تصرف اسکندر آمد و بلده تروئیس که شهری عظیم بود تحت فرمان آمد و اسکندر بدان شهر
 در آمده معبدی برای خواجه ترتیبیان نمود مع القصد بعد از این جنگ تخمین فرار کرده شش راقین در آمد و در آن
 بلده متحصن گشت اسکندر چون خبر او را بدانست بر اثر او شتافت و کرد افس را فرو گرفت تخمین آغاز جلالت
 نموده با اسکندر چندین مصاف داد و هم عاقبت چاره گشته از آن هر جا که بجنگ و شمشیر بکشد نش در آمد
 اسکندر از پس او آیین را بگرفت و کار انبار انظم و نسق کرده حاکمی از خود بجماشت و از دنبال من شتافته بر
 بکشد نش آمد من باز با شاق آن مردم که با خود داشت جنگ در انداخت و غایت مردی و مردانگی را بطور رسانید
 و چون بحث موافق نداشت روی ظفر نید در جنگ بریت شد و بلده بکشد نش نیز مستخر اسکندر گشت و تمامت حکام
 و فرما کنندگان آن نواحی که از جانب دار منصوب بودند تحت فرمان او شدند در این وقت اسکندر از رشت و
 زپای سپاه خویش باز برسی بشهر فرمود و خرابی هر کس را مرتت کرد و هر یک نو دما بود و در رخت انصراف داد
 تا روزی چند در خانه خویش بفرایغ بال پامید از این مردانی لشکریان خدمت او را چون طاعت یزدان و حب
 شمرند و اسکندر چون این کار را بدو داشت لشکر خویش را کوچ داده عزیمت بلده ترکا نمود و معبر آن بر کو بسیار
 حش بود که بیشتر وقت از جانب جنوب مصری ماصف میوزید و گذرند کار عرض ملاک میا حش چون اسکندر از کار
 با آسب بگذشت این معنی را از فضل یزدانی دانسته بغالی نیکو شمرد و با سلامت به بلده ترکا در آمد و بعضی از
 لشکریان خود از راه دیگر بدینجا طلب داشت و از انجا بار ارضی فرقه تاجه وارد شهر تروز و دیم گشت در انجا بعض
 اسکندر رسانیدند که از این پیش درین شهر فرما کند آری بود که او را آغاز و نسج بکشد روزی بر مراده خود سوار بود

دعای مؤمنان

[illegible]

مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
دارالعلوم دیوبند

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

و میره بر جانب دریا باشند و پارتیا را بر میره کاشت و قرارین را که یکی از سرهنگان نامور بود برای مینه معین کرد و یکا نو سپهر پارتیا را فرمود تا قراول لشکر باشد پس کونه بی کن رجور اسپردن گرفتند و از انوی چون لشکرگاه دریا فراخانی داشت فرمود تا پست هزارتن پیاده و سیزده هزار سواره از آن تنگای پرون شده بسوی ماسون شدند و پست هزارتن از سپاهیان را بر سر راه مینه لشکر اسکندر کاشت و سی هزارتن از مردم یونانرا که سالهای فراوان خدمتگذار حضرت دارا بودند در قلب لشکر جای داد و هشت هزارتن از مردم ایرانرا از زمین و یسار ایشان نمود داشت و چون سپاه بسیار وسعت و قوت اندک بود فرمود تا لشکریان از حای یکدیگر استاده باشند و آن سوارا که از یکی جای از لشکرگاه بدر شده بودند حکم داد تا یک نیمه از جانب مینه و نیمی دیگر بطرف میره قرار گیرند چون این نظام برادر هم از کرده پشیمان شده فرمود آنگونه را که بسوی میره بودند بجانب مینه شوند و خود بر قافله سلاطین ایران در قلب سپاه جای گرفت اسکندر چون غلبه ایرانرا از جانب مینه دید از میره لشکر خود که در برابر ایشان بود بر سید سواره طسایار با عانت پارتیا بسوی میره فرستاد و از قلب سپاه جمعی را بجانب مینه نمود کرد که آن پست هزارتن مردم ایرانرا که بد انوی بودند دفع کنند و از نیروی که قلب سپاه از قوت مردم ضعیف نشود حکم داد که باستعمال تمام جنگ در انداخته و میره سپاه ایرانرا در بسم گشته باز قلب لشکر محبت کنند و چون از کار نظم و نسق سپاه پرداخت فرمود تا ابطال ربال بجنگ درآمد و خود با مردان مینه بر سر میره سپاه دارا تا حین کرد و آثار جلالت و مردانکی بطور رسانیده بطعن و ضرب تمام یک نیمه سپاه دارا را از بریت کرد و از دنبال ایشان بجی تاخته انجمت را از رودخانه پارتین در گذرانید و جمعی از لشکر دارا با دانهزیمت شدگان خود آب در آب انداخته در آن تنگ با اسکندر درآ و بخت شد و جمعی کثیر از مردم یونانرا مقتول ساختند از جمله یکصد و شصتن از اشراف و اعیان ماکا دونه عرضه بلاك گشت چون آن پادگان که در قلب لشکر اسکندر جای داشتند این پافشد از جای جنبیده اطراف لشکر دارا را که با عانت مردم خود آمده بودند فرو گرفتند و ایشانرا در سنگیر ساخته بعضی قتل در آوردند مینه لشکر دارا که در برابر پارتیا مصاف میدادند چون از کشتن بختن لشکر ایران پافشد بهیت اسکندر سپاه او ایشانرا فرو گرفت چنانکه دیگر تاب در نک نیاوردند و پست با جنگ داده روی بفراخند و از سواره طسایان از دنبال ایشان بجی تاختند و مردم مرکب بنجاک راه انداختند چون راه عبور شک بود و نهزیمت شدگان پای بر زبریم نهاده میگر کشید و یکدیگر را پی سپر میافشد جمعی کثیر بدین سبب پایمال اجل گشت و از چون کار بسیکونه دید بر عتراده سوار شده راه فرار پیش گرفت و چون لختی راه به پیود بسبب فرزد و شب زمین طی طریق با عتراده محال نمود ناچار از عتراده فرود شده بر کبی تیز تک برآمد و کشتار زور عیان باز کشید و در آن روز مگاهکان دارا و زبر پوشی از وی که با جوا بر کرا آنها مرصع بود و در جمع مالک شترقی تمام داشت بدست اسکندر افتاد مع تقصه بعد از کشتن دارا اسکندر گروهی از مردان مبارز کرد از دنبال و شافتن گرفت و روز دیگر برادر رسید برادر دارا که آفتا غیرین نام داشت بحث بر سر بنجاک گشت شیخ بر کشیده با شاق برادر و لشکریان با اسکندر درآ و بحث و دیگر باره جنگی بزرگ در پوست از دود مردان بکوشیدند و از کشته پشته ساختند اسبهای عتراد را از آن شورش رسیده بی اختیار با عتراد را بجنگی بسوی

و از کشته پشته ساختند اسبهای عتراد را از آن شورش رسیده بی اختیار با عتراد را بجنگی بسوی

و از کشته پشته ساختند اسبهای عتراد را از آن شورش رسیده بی اختیار با عتراد را بجنگی بسوی

و از کشته پشته ساختند اسبهای عتراد را از آن شورش رسیده بی اختیار با عتراد را بجنگی بسوی

جلد اول از کتاب قول ناسخ التواریخ

پایان برانگند شدند و اسکندر را نیز در آن کبر و در زخمی مگر بران رسید و همچنان از پای نشست تا لشکر از راه
بکشت و خلق کثیر را با شمشیر بکشد و در این جنگ ششت و یک هزار تن پیاده و هزار تن سواره از سپاه ایران مقتول گشت
و چهل هزار تن زنده اسیر و دیگر شد و از لشکر اسکندر سیصد تن پیاده و صد و پنجاه تن سواره به عرض هلاک آمد و در
دارا که سینه‌ی قنبر نام داشت با زنان و دختران اسیر و دیگر شدند و با اسکندر در تن شباب بود و ایشان
مانده آفتاب چون از خانه آن ملک الملوک بود و چشم طمع در ایشان غذا داشت و حکم داد تا اعدای از سپاهیان پیران
انجامت جو بخشند و خبر با اکنان که محرم ایشانند مراده نفرمایند و خود برای تنی حاضر بر دیکان کرتی با خدمت در
دارا که از صد و طمع و طلب پیران بود پیوست و او را دلجوئی کرده بخود عهد بست که من بعد ابواب ملاقات
مسدود باشد و فرمانی به پاریا فرستاد که مگر قتی نزد یک مادر در راهشیدم و از آن پس حکم دادیم تا کس مصیبت
و ملاحت دختران و زنان در راه نرود تا مگر تا مبادا بوسه شیطانی گرفتار شود و جس نفاسی شود و چند تن از
لشکریان که با زنان مردم ایران در آویخته و در آویخته بودند طلب داشت و بغیر خود تا جمل را با شمشیر کفر داد
مع الفقه در راه با حدودی از مردم خود و از آن حرکت به ایران زمین در حرکت و اسکندر بعد از آن
غیر بلا و انحصار آن اراضی را بحیط تعرف آورد و کار جمل را بنظم و نسق کرده در هر شهر و بلد فاکمی از جانب خویش منصوب داشت

این کتاب از کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است

۵۲۸۰

فصل اسکندر در شهر طرای و پست المقدس خنجرار و دوست و ششاد سال بعد از بیست و آدم بود
از این پیش در بدو وقت دولت کبریا و حدیث شهر طرای مرقوم افاد که در ایام شام از سه سوی محیط زمین طرای بود
چنانکه ابتدا نصف میل زمین از اراض طرای بخشی اتصال داشت و بعد از لشکر کشی بخت نصیب انبوی مردم طرای
ترین را آخر کرده با آب دریا اتصال دادند بدان که زمین طرای جزیره گشت و آب دریا از چهار جانب آن افزون گشت
در این وقت که اسکندر در راه شکست بغرم خنجر شهر طرای که آنرا طیرنس نیز گویند میان بست و از سوی شرقی دریا
آق و نیکیز کناران شهر آمد اگر چه مردم در تحت فرمان دارا بودند اما چون غلبه بکنند در امید انشد و سلطان حرب
زبان با تحت و هدایای بسیار بخدمت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند تا پادشاه یونان ایشان را بحال
خود گذارد و از آنجا بایستد و اسکندر با فرستادگان مردم طرای فرمود که شهر طیرنس عانی با صفاست و یک
دو هزار و چهار صد سال است که روزگار و آبادی آن افزوده و ما را برای تماشا از عبور بدانجا که زیست
روزی چند آن بلده را محظر حال خواهم ساخت رسولان اهل طرای زمین خدمت بوسیده و مرجع گردند
و چون خبر ورود اسکندر را به بزرگان شهر رسانیدند ایشان گفتند که این رأی ناصواب باشد چه بعد از ورود
لشکر اسکندر بدین شهر از مرد و مالی ثری نخواهد ماند لاجرم ما چند آنکه تو اینم حفظ خویش خواهم کرد و دود اینست خود را
بچنگ دشمن نخواهم گذاشت این گفتند و طرق و شوارع را از چهار جانب بروی اسکندر مسدود نمودند و چشم
بر اسکندر مستولی شد و در خنجر آن شهر کج گشت و پیرامون شهر طرای را احاطه نموده مردم آن بلده را بجا
انداخت در این وقت در حضرت او معروض داشتند که مردم یونان و بزرگان شورشخانه آیین با دارا پیمان
حکم کرده اند که ملازم خدمت او باشند و بخدمت مصاف دهند انجمنی پیش در غایت اسکندر سستی نیندخت
و فرمود تا شهر طرای را مستخراف از دنیای کاری نروم و بهشت ماه تمام در کنار آن شهر نشست تا قبحه را

این کتاب از کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است

این کتاب از کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است

وقایع بعد از بسوط آدم با هجرت

فرمان داد تا لشکریان سنگ و خاک بآب دریا ریخته و آئین را که اهل طرای آب برده بودند دیگر باره با خاک
انباشت کرد و لشکرها را از کناره بحر زمین طرای کشید اهل طرای کسی بدولت کبریا فرستاده از ایشان یادوری جستند
و چون مردم کبریا که مذکور شد در این وقت متوجه سپاه آغا شاکل بودند امانت ایشان توانستند کرد و لا جرم آن
طرای از قحطیان و بلای غلادرو از آنجا که بودند و لشکر اسکندر بدان بلده در آمده بر حسب فرمان دست بقبول و کفایت
بر آوردند و انجاعت را بکیفر نافرمانی مکافات عمل در کناره نهادند آنجا که کتب یونان عزم تنجیر بیت المقدس فرمود
چه آن زمان که مشغول محاصره طرای بود بنی اسرائیل لشکر او را به آذوقه و علوفه مدد کردند و در سپاه اسکندر را
خوشی کار بصورت میرفت و چند آنکه اسکندر به بلاد و امصار آل اسرائیل که قریب بطرای بود حکم فرستاد که محل فعلی
خوردنی بشکرگاه دهند میفند نیفا دو عمال دارا فرستادگان او را از پیش برانند لا جرم اسکندر با خشم و کین
فرادان بسوی بیت المقدس آمدن کرد و کناره آن بلده را لشکرگاه ساخت آل اسرائیل دروازه را را سدود
کرده محصور شدند چون روزی چند برآمد کار برایشان مکت شد و دشت انجاعت را فرو گرفت بدو افتاد که هر روز
پادشاه یونان آن شهر را استخر کند مانند مردم طرای عرضه هلاک و دمار خواهند بود در این وقت یزد که او را مسمون صدیق
ینا میدند و نسب با یهوشع کا بن دشت یهوشع مردی صالح بود که او را با دوتن که کذب دعوی نبوت داشتند مختصر
در آتش انداخت آن دوتن بسوختند و یهوشع بسلامت از آتش برآمد و از آنجا که کویند تر و شکست با هم سوخته شود
به نخست آن دوتن کاذب مقداری از گوشه خانه یهوشع نیز سوخته شد و این واقعه بعد از حرق اصحاب دانیال
بود چنانکه مذکور گشت با بکله عدو با بنی اسرائیل گفت که دروازه بکشاید و مرا رخصت دهید تا بطلب شفاعت نزد
اسکندر شوم اگر مرا کشتن فرماید در راه خدا سهل باشد و اگر نه شمار از این محله برانم مردم غمی و اصرار صوب شمرده
اجازه دادند که نزد اسکندر بروند پس عدو که در این وقت رئیس خدمت بیت المقد بود از بیت المقدس بیرون شده بشکرگاه
اسکندر آمد و رخصت با حاصل کرده بخدمت او شام اسکندر چون چشم بر عدد و افتاد از جای خویش چنین کرد
او را در کناره خویش بنشاند و عظیم محترم داشت عدو از حضرت وی خواهر ایم بنی اسرائیل رسالت نمود اسکندر فرمود
که باین شرط مشول تر با بابت مقرون دارم نخست آنکه بنی اسرائیل خراج ملک خویش را به سال انفاذ درگاه
دارند دوم آنکه هر فرزند زیر نه سال در خانه کاهنان و خدمت بیت المقد شود نام او را اسکندر رکند
و شرط سیم آنست که بنی اسرائیل غلبه مراد سلطنت تاریخ امور گذارند و این هر سه شرط را عدو پذیرفت و بنی اسرائیل
غلبه اسکندر را بردار و حکومت ایران تاریخ کردند چنانکه تا کنون در میان ایشان باقی است و در این هنگام که باین
دو بست و شصت سال از هجرت بنوی علی القلیه و آله میگذرد و دو هزار و یکصد و پنجاه و پنج سال شمسی بقیده بنی اسرائیل
تا پنج اسکندر است مع القصر بعد از آنکه عدد از نزد اسکندر بیرون شد اجماع درگاه معروض داشتند که سب
چ بود که عدو در این حضرت چندین عظمت و شرف خواست پذیرفته آمد اسکندر فرمود که هرگاه من بیکلی شدم در پیش روی
سپاه خویش سواری میباشم به یکدم که بجانب خیم میسرود این علامت شمع بود و برگز آن سوار را نشان خیم آنرا
که عدو در مقامات گروم نمایان او را بی زیاده و نقصان چون آن سوار دیدم از این روی از فرمان او گذر نخواهم کرد
تا عدو چون وارد بیت المقدس گشت فرود عورتانید و پیشانی باقی با تقصام بعضی از مصنفات سلیمان علیه السلام

و السلام علیکم و علی آئینکم

جلد اول از کتاب قول ماسخ التواریخ

اسکندر فرستاد و آن کتب را پادشاه یونان نزد یک رساله طالیس نهاد داشت و اسطوخارست کلمات را بر زبان یونانی
ترجمه کرده بطالع آن از علوم حکمت و طب بهره تمام حاصل کرد و گویند در سال غلبه یکتا در قبل از ورود او به بیت المقدس
عزرا علیه السلام از جهان فانی بجهان جاودانی ولایت فرمود اما اسکندر چون از کار بیت المقدس پرده احوال حضرت
تیمبر فرمود سنبلاط حورانی که در ذیل قهقهه عزرا علیه السلام شرح حالش مرقوم شد با جمعی از بزرگان قبایل بر سر راه
اسکندر آمد و زمین خدمت بوسیده و درخواست نمود که چون پادشاه یونان تیمبر حکمت مصر فرمایا با جازت دهان
در اراضی اسکندریه بنیانی مانند بیت المقدس بر آوردند و در آن بیت الهی یکایک بسم کنند اسکندر ایشان را خست داد
و چون ارض مصر را بکرمش اینجماعت در اینجا مسجد اقصی برای خود بنیان نهادند اکنون بر سر سخن رویم چون بکنند
از بیت المقدس کوچ داد و در اراضی شام را تحت فرمان کرد و بعد در مصر تاخته نخستین بر مصر بلده قار آمد و در آن شهر
طالیس نام مردی از جانب دار حکومت داشت چون خبر ورود لشکر پیکار را اصفا فرمود حکم داد تا مردم فرار
شد بفرست قلع و باره مشغول شدند و اسکندر فرمود تا لشکریان بدان بلده تاختن برده با قهر و غلبه شهر را بکنند
و بکلم اسکندر مردم را بکفر فرمائی قتل کردند چنانکه بیشتر از خلق آن شهر مقتول گشت

فراوانه و غیره
در ایام و در کتب
و در کتب و در کتب
و در کتب و در کتب

۵۲۸۰

طالیس اسکندر در مصر بنشیند و دو سیت و بیشتا د سال بعد از سقوط آدم قه بود
چون خبر تیمبر قار بمصر رسید مردم از بیم جان و نفرت از تعدی دارایی منازعه بخدمت اسکندر شتافتند پادشاه
رضادادند و ملک یونان بی زحمت جنگ و در مصر گشت و چون در مملکت مصر استیلا یافت در کنار رود نیل بنیان
شهر اسکندریه فرمود و در و تصور آنرا با تمام بود و منارهای بلند بدان قانون که ذوالقرنین ابکر کرده بود
بر آورد و بصورت یکدیگر که شرم رکاب بودند آینه چند بر سر آن منارها نصب کرد که در و در لشکر پیکار
اعداد از مسافت بعیده از آن آینهها پدیدار میگشت و چون آن بلده در کنار آتش و دگر و رود نیل بود و در
کشتیمای باز رکافی در زمانی اندک آبادان گشت چنانکه در این روزگار نیز بدان نام و نشان باقیست و
بر یکسوی آن شهر که بسیارانی وسیع و خطرناک بود معبدی بنام چوبه ترا بر آورد و با سران سپاه بزیارت آن بنا
شتافتند هر کس عبودیت بپایان برد و از اینجا مرجهت کرده کار مصر را بنظم و نسق فرمود و از جانب خود کعبه
برگذاشت آنگاه از مصر کوچ داده و دیگر باره بشهر طرای آمد و ساز و برگ لشکر را بکمال بیتا ساخت تا با در
مصاف دهد و مملکت برانرا یکباره فرو گیرد در این وقت از نزد بزرگان مشورتخانه آئین چندین رسول عرب
زبان در رسید و در حضرت اسکندر پیشانی بر خاک نهاده درخواست نمودند که پادشاه آن مردم که در اینجا
با در آشنائی افکنده بودند در گذرد و عیسان ایشانرا ندیده انکار و اسکندر بطمس بزرگان مشورتخانه را با جاست
مفرون داشت و بر جرایم گناه کاران رقم خود کشید و مردم آئین را امیدوار ساخت

سین

۵۲۸۰

فهر را با بنحس حکیم بنحسار و دو نیست و بیشتا د سال بعد از سقوط آدم قه بود
ابانحس از جمله حکمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سورت ذکا حاصل بودی و طالبان علم را
با شوق ضمیر فروغ بخشیدی چنانکه در مملکت یونان بلند آوازه گشت و کسب فضائل از کلمات اسطالیس میفرمود
و از شاگردان او محسوب بود و بعضی از مصنفات اسطالیس را شرح و ترجمه کرده از جمله بار بر میاسن که عبارتست

ابانحس حکیم
و در کتب و در کتب
و در کتب و در کتب
و در کتب و در کتب

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

از مباحث الفاظ در علم منطق تجزیه نوشته و اکنون آن کتاب در میان مردم نیست
 جنگ نیم یکصد و هشتاد و دو سال بعد از سقوط آدم بود
 ۵۲۸۱ چون اسکندر در شهر طرای تجنیر لشکر و اعداد سپاه فرمود بغرم رزم دارا کوچ داده از دجله و فرات عبور نمود
 و در دغان بگشایست و چون معلوم کرد که دارا در ارض آذربایجان لشکرگاه ساخته و یک لیان مرد سپاهی که عبارت
 از دو کور و باشد لغرم رکاب است حکم داد تا چهار روز لشکر در دغان بگشایست و وقت نموده کار خود در نظام کردند
 و از آنجا کوچ داده قریب ارض آذربایجان فرود شدند و در آنجا لشکرگاههای بقانون بر آورده کردند و آنرا سگری بنیاد
 متین کردند آنگاه مردم پروتاوان و مریض را در لشکرگاه بجای گذاشته خود نیمه شبی با چهل هزار تن پیاده و هشت هزار تن
 سواره بغرم جنگ دارا از آن جایگاه بیرون شدند و حکم داد که لشکریان زیاده بر آذوقه اندک و آلات حرب پیچیده
 بخود حمل کنند و چون یک نیمه از آن مسافت که با دارا در میان داشت در نور دیدنی بزرگ دیدار گشت اسکندر
 اسب بزد و بر تیر آن تل برآمده لشکرگاه دارا را از آنسوی مشاهده نمود که چند اکنه نور بصر را گذر بود و مردم را
 میگذشت اسکندر زمانی دیر بسی با خودی اندیشید که با آن سپاه اندک اگر بدیشان تاختن کند از قانون خود
 بیرون است پس لشکریان را فرمود تا در آنجا فرود شدند و صنادید سپاه را برای شاوره حاضر ساخته و بخت
 برار است و هر کس بختی کشت عاقبت پاریس که سردار بزرگ بود بر پای خاسته عرض کرد که صواب آنست که
 چند تن مرد دلاور از لشکر بیرون شده بجانب ایشان نزدیک کنند که رسم و روش انجاعت را باز داند و باز
 تا در میدان جنگ کار بر بصیرت بود این سخن در حضرت اسکندر رسیده اثام دو خود که از دیگر مردم بزرگ
 و دلاوری برتری داشت با چند تن از کزندگان سپاه اسب بر جانند و نزدیک لشکر دارا رسیده از رسوم
 و نظام ایشان وقوف حاصل کرد و باز آمده مردم را نوید خبر داد و سر بندگان سپاه را با لطف و اشتیاق
 خسروانی مهیو و اساحت و فرمود آتش را در فراز آن کوه پاسایند و فردا بگاه جنگ در اندازند و از
 آنسوی چون دارا از ورود لشکر دشمن آگاهی یافت صبحگاه صف بر کشید و چون سپاه ایران از آن زیاده بود
 که در آن عرصه بر یک صف شونذ بفرمود کرده کرده از پس یکدیگر ایستادند و جلگی را بر دو بهره اساحت و خود
 با پانزده هزار سوار و هزار و شصت نفر از اهل دکان و غلامان خاصه در قلب صف اول جای گرفت و چند اکنه از لشکریان
 در میان سپاه ایران بود فرمود تا در سینه و میسره لشکر جای گرفتند و از ایمان ایران سرداران بزرگ بمنبر
 و میسره بگماشتند و با اینهمه سبب کثرت مردم و فرزدنی لشکر بدان نظام که لایق بود موافق و موافق نیاید سواره و
 پیاده با هم مختلط شدند و هر دای جنگی از پیش روی سپاه بداشتند و غلهای کوه تو از آنرا از دنبال جای دادند
 و لشکر ترکان را که مردم انگیر نیطنیا گویند و اهل عراق را که بکفر یا مانند با قبایل گیتی دوسیا بفرمان دارا
 در مقدمه همیشه ایستادند و حکم شد که چون سپاه اسکندر نزدیک شوند مجال دیدند که بشکرگاه در آیند و از
 دنبال ایشان در آمده انجاعت را محصور دارند و از میان بر گیرند و لشکر دارا بر چهار بهره بودند و بعضی
 آلات حرب بیشتر بود و برخی را نیزه و کوهی با تبر زین بودند و جماعتی چوبهای کران در دست داشتند و آماده
 قتال بودند اما سپاه دارا در اسنکری در اطراف نبود و از لشکر اسکندر بغایت پرهناک بودند و خاصه انجاعت

در کتاب تاریخ اسکندر از ابن بطوطه
 و در کتاب تاریخ جهانگیری از ابن کثیر
 و در کتاب تاریخ الامم و الملوک از ابن کثیر
 و در کتاب تاریخ الخلفاء از ابن کثیر
 و در کتاب تاریخ الدوله از ابن کثیر
 و در کتاب تاریخ الامم و الملوک از ابن کثیر
 و در کتاب تاریخ الخلفاء از ابن کثیر
 و در کتاب تاریخ الدوله از ابن کثیر

وقایع بعد از مبوط آدم تا بخت

عبارت از دو است دینار زرباشد و در ایام توفیق اسکندر در شوشتر شزارتن پیاده و پانصد تن سواره از ناکا
 در رسیده قحطی سپاه وی گشت و در این وقت بعضی اسکندر رسید که دارا با راضی بیندیا که عبارت از آذربایجان است
 کریمه و بعضی از ممالک عراق عجم نیز زیر فرمان او است اسکندر متعزض او نشده نخست بسوی اصفهر و پارسین عبور فرمود
 و بعضی از لشکریان ایران که در حضرت او نافرمانی کرده بجال شامخه کریمه بودند در حین عبور یکی را کینفر داده
 مطیع و متقاد فرمود و در ایام توفیق در اصفهره پارسین ضمیمه اسکندر که اوراطیس نام بود و پیوسته کین برانیا ن در
 میداشت بی شوهر راست طایفه بخدمت او شاد و معروض داشت که مردم ایران سالها ممالک یونان را
 خراب و ویران داشتند و هیچ دقیقه از شب و قتل باقی نیکند باشند هرگاه پادشاه را سر مگافات باشد من چنان
 خواهم که یکشب آن کینفر پیشان دهم و آن چنان است که فرمان دهم تا در همین شب لشکریان شهر اصفهره را
 کنند و آتش در نزد مع القصد درستی حکم از اسکندر بستد و سپاه را فرمود تا در آن شب اموال مردم را که بکصد است
 بزار طالینت بقلم آمد بشارت برگرفتند و بر استروا شتر حمل کرده از شهر بدرند آنگاه تمامت اصفهره را که سالها در
 الملك ملوک ایران بود و خراب کردند و آتش در زدند و تخت جمشید را بوشش و ویران ساختند چنانکه بسنور آناه
 آن حرق و تخریب باقی است با بجز روز دیگر خبر رسید که دارا در آنگاه ناکا که اکنون بقلم و همان شهر است سکون دارد
 اسکندر ساز سپاه کرده بدینجا کبک کوچ داد و مدت پانزده روز بر روی ده فرسنگ راه قطع مسافت نموده در آن
 اراضی فرود شد و معلوم شد که دارا خبر تاختن اسکندر را اصفا فرموده پنهان در قلعه خود فرود آمده پس اسکندر
 روزی چند در اینجا توقف فرمود و از حال لشکریان باز پرسید بزار فرمود و سواره طایفه را که در برناورد و رحمت فرود
 دیده بودند با یصال مرسوم و بذل عطا خوشدل ساخته علاوه و و بزار طالینت زربانعام ایشان مقرر داشت
 و اینجا مت را شاد کام رخصت انصراف داد تا یکجند مدت در خانه های خویش آسوده و غنوده باشند آنگاه ابراهیم
 درگاه و صران سپاه و عموم لشکریان را حاضر ساخته فرمود که ما را در حق بیگانه ها که با شما برادران
 است و ملازمت حضرت ما را طالب است نام او را در دفتر چاکران بنگارند و مرسوم او را مقرر و معین فرمایند
 و هر که ا میل آن باشد که از ملازمت خدمت استعفا ببرد و با خانه خویش شود هم با او مخفی نخواهد بود و عموم لشکریان
 پیشانی بر خاک نهادند و ملازمت رکاب را اختیار کردند و قبلی از مردم که غریبت وطن نمودند هم ایشان را
 مطلق ایشان ساخته با انعام و افضال خسروانی رخصت انصراف داد آنگاه مردی از بزرگان ایران که
 آقینی و هینس نام داشت و روزگاری در از بکلم داری در قلعه شوشتر محبوس بود و بفرموده اسکندر از حبس بخت یافته
 بایالت و حکومت آذربایجان مقرر گشت و از پس این واقعه پادشاه یونان با مردان مبارز طلب دارا
 کوچ داده و اردو شهری گشت و دارا از اینجا در تنگی کینیا که عبارت از کنار دریای خزر است گریخت و
 از اینجا عبور کرده از اراضی کرکان بسوی خربان در رفت چنانکه مذکور میشود

جلوس بکنند در ملک ایران چهار و دو است و ششاد و یکسال بعد از مبوط آدم بود

از آنگاه که لشکریان در ارض اربلا شکسته شد بر کزان اجماع که در خور جنگ اسکندر باشد فراهم گشت تا چون
 در ابر طرف خربان گریخت و از جانب او شش کی از بزرگان درگاه بود حکومت راضی خربان و پنج داشت

و بایستی که در این کتاب
 از کتاب تاریخ جهان
 کاتبی که در این کتاب
 و بایستی که در این کتاب
 از کتاب تاریخ جهان
 کاتبی که در این کتاب

از کتاب تاریخ جهان
 کاتبی که در این کتاب
 و بایستی که در این کتاب
 از کتاب تاریخ جهان
 کاتبی که در این کتاب
 و بایستی که در این کتاب
 از کتاب تاریخ جهان
 کاتبی که در این کتاب

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

بخدمت شامت و سی هزار تن از مردم یونان و چهار هزار تن از لشکریان فلخن و سه هزار سواره که پیشتر از ایشان از مردم عراق بودند بر سر دار اگر دکشید و دار اعظم کرد که با آن لشکر بجانب عراق آمده و دیگر باره سی هزار تن از لشکر فرهم کند و چند منزل کوچ داده هم از بنده راه پشیمان گشت و مرجهت کرد و گفت که در میان اراضی بین منم و چون اسکندر بدین جانب شود با این سپاه قلیل مصاف دهم در این هنگام بتنس با آن بزرگانش که هم که از بزرگان حضرت دار بودند بهانی ساز شوروی طراز داد و گفت مردم ایران از دار از بنده خا طه ند و بر گز راه او کوشش کنند بهتر است که او را از میان بر گیریم و خود بکار سلطنت پرداخته با اسکندر مصاف دهم و جمعی از سنا و سپاه را بدین سخن عهد استان ساختند مردم یونان در حق تنس بدگمان شدند و از بد سگالی او با خدمت دار گشت بر ند و عرض کردند که صواب آنست که در این مدت قدرت عا طه و عارس پادشاه ایران لشکر بهان بکشند و از این پیش از بصواب نشود چه اندیشید که مردم یونان زمین دور نباشد که هوای اسکندر جو بد و چون در دست گنبد بجهت قرب با دی مرا گزندی رسانند بهرم بعد از سه روز تنس و آن بزرگانش و جمعی دیگر از بزرگان همدست و عهد استان شده بر دار بشوریدند و او را گرفته باز بچرخ بر کشید و درختی بنیاده بر پشت استران حمل کردند و پشتش آن تخت را از پوست جانوران نمودند تا مردم ند اند که آن نشین دار است آنجا به جانب عراق کوچ دادند و لشکران جنگی تنس را پس سالاری و سلطنت سلام گفتند خبر سپاه یونان که سر از اطاعت او بر نداشت با بر سر پا ز طیار فرار کردند اما از آن سوی چون اسکندر وارد با طمان گشت کس پیش گلیظنس که بواسطه شترستی او را دشمن گذاشته بود در دستا و شش هزار تن پیاده و سواره که از اهل کادونیه در نزد او بود و طلب فرمود پس زور و در ایشان از با طمانا کوچ داده یا زده روزه برین ری آمد و جمعی از مردم او بسبب استیصال در راه باز ماندند و برخی با مایل ماندند علی الجمله اسکندر نخستین با شصت تن از خاضکان خود وارد دری گردید و پنجه در در آنجا توف فرمود تا لشکران برسیدند و کارایشان را بنظم و نسق کرده از دری کوچ داد و از راه کبشیان عبور کرده وارد با طمانا گشت و آن مقام از ایمان و بزرگان ایران ناه رسید که ایرانیان عزیمت کردن دار کرده اند اسکندر بعد از اصنای نخبه لشکران بر طایرین که یکی از سرداران بزرگ بود سپرد و خود با جمعی از سواران همراه بجانب تنس تا شش بر دو سه روز و شب تا حث روز ششم به دی فرود شد که شب پیش لشکرگاه بس بوده و معلوم کرد که بس دار اگر فرجه مجوسا بجانب طایر برده و مردم ایران او را بسلطنت برداشته اند اسکندر بی توانی از آنجا کوچ و در دو جسمی از سواران گردید از دنبال بس تا شش کرده روز دیگر به لشکر او و چهار شد و سپاه بس چون مردم اسکندر را بدیدند بی انکه معلوم کنند که ایشان چه کند روی بنیت نهادند تنس چون اینحال بدید از کرده پشیمان شد و با جمعی از بزرگان سپاه بخدمت دار آمده زبان بخدمت برکشید و عرض کرد ایملکت ایران ما از برای عراست مملکت این چاره بدیدم و ترا اگر قرار خاستیم اکنون که مفید بود ایملک اسب جنبیت حاضریت بر نشین ما راه فرار پیش گیریم و در آن گشت بر گز از این تخت بیرون نشوم و هیچگونه زندگیر نخواهیم بس چند آنکه ابرام و الحاح نمود دار از تخت بدر شد و قاع الام غضب بر بس و دیگر بزرگان غلبه کرد و شیخ بر کشیدند و در از از غمهای کاری رسانده بنیداختند و بر سر خود سوار شده فرار کردند از غای ایشان سپاه اسکندر در رسید و از دنبال جماعت جمعی تا حث و در این

میں نے ان کے لئے دعا کی کہ وہ ان کے لئے دعا کریں۔

در این کتاب
نمای خود را
و این کتاب را
سازی

وقایع بعد از بسط و آودم تا هجرت

همی از آن خیانت کاران مقتول گشتند در این وقت سپهانی که تحت دارا را میکشیدند از جاده پرون تده میقتند و از راه پیکشوند و در نزدیکی دیهی بجای خیره سپهانیان از رضا پوتنطالینس که یکی از بزرگان ماکا دوتیه بود کین از آن عجز فرمود و از غایت عیش و سرور شده تا بی آب بنوشد و چون خود را سر بر گرفت که بر آب ساخته پاشا ماکا، ناز عزمین کوثر و رسیدنی توانی بر خاسته بسوی آن بانگ شافت و دارا در میان تخت قریب بکرات موت یافت چون چشم دارا را افتاد تخت از وی جرئت آب طلبیده پاشا مید آنگاه گفت که من در طلب شخصی بودم که وصایا خود را با او بگذارم و اکنون تو حاضر شدی معلوم باد که من اکنون با دست تویی از اینجا پرون میروم از من با سکندر سلام رسان و بگو من از تو راضی و شاکرم چه از آن زمان که زمان و فرزندان من اسیر و دشمن تو شدی جز نیکوئی با ایشان روا نداشته در نفس باز پسین از خدا میجویم که ترا پادشاه روی زمین کند و از تو خوشترام که بعد از من دشمن روشنگ را بجای کج در آوری و بر مملکت من پیکانه را مسلط کنی و قاتلان مرا مگالت عمل در کناری این بجست و دست پوتنطالینس گرفته فرمود که چون بجست اسکندر شوی دست خود را بجای دست من با و داده و بردست او بوزن که من الحال جز دست تویی چیزی با خود نمیبرم بعد از کشتن این کلمات حال دارا دیگر کون شد و پوتنطالینس او را در بر کشید که باشد بحال خود آید سپهانیان در برابر او جان بداد و زمانی بر نیامد که اسکندر که در طلب دارا بود بدینجا مجبور گردید که پادشاه ایران رحمت بگریزید برده جا به بر تن بدرید و بانگ ناله و شیون برداشت و از پس سوگواری جسد دارا را باین پادشاهان با کفا سپرد و کار مملکت باز بپایا را بنظم و نسق کرده لشکریان را بکفایت قرائتین مردار گذاشت و خود با کز بدکان سپاه عزیمت بیزکانیا که عبارت از مملکت مازندران است فرمود و از شعب کوستان راه سپردن گرفت و حکم داد که قرائتین با لشکر از راه راست بدانوی شود و چون خبر ورود اسکندر مازندران رسید صفار و کبک از مملکت باستقبال پرون شده پیشانی بر خاک نهادند و از دول و جان مطیع و منقاد گشتند و چون خبر تخریب زدن در آریاکه عبارت از هرات است شایع گشت ساطی باز از آنیس که از جانب دارا حکومت هرات داشت با اتفاق بزرگان مملکت نامه از در فراغت بفرست اسکندر فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نموده از در طمطم و بلار شدند و اسکندر از مازندران بجانب هرات شد و پس از ورود بدان اراضی ساطی باز از آنیس را بکومت مملکت مراز از ساحل خود بر تاقست ایران پادشاهی یافت و در این وقت که بلده هرات لشکرگاه اسکندر بود در حضرت وی مروض افتاد که مردم مازنی که بلده ایست بر کیوی هرات با سید استواری طعم و صوبت عبور از طرق و شوارع آن شهر مراز فرمان بر تافته اند و طریق حصیان و طغیان پیش گرفته اند اسکندر سار سپاه کرده بدینجا جنب کوچ داد و چون خبر لشکر کشی پادشاه یونان در باروی مشتربد بحال خود و دیگر در مردم آن بلده نماند لاجرم بقدم فراغت بفرست اسکندر شاکه استرعام نمودند و پادشاه یونان جرایم شانرا مغفوداشت اما از آنسوی چون تبتن اراضی ایران را از وجود اسکندر تویی یافت با ساطی باز از آنیس حاکم هرات پیمان محکم کرده مریضت بر آورد و نام خود را از گت نرگینس نهاد و حکم داد تا هر کس از سپاه یونان بفرموده اسکندر در بلاد و انصار ایران بخطر و مر است مشغول بود مقتول ساختند چون انجیر با سکندر رسید

اسکندر در این وقت که از ایران میفرست
 پادشاهی یونان را که در این وقت
 اسکندر را از ایران میفرست
 پادشاهی یونان را که در این وقت

اسکندر در این وقت که از ایران میفرست
 پادشاهی یونان را که در این وقت
 اسکندر را از ایران میفرست
 پادشاهی یونان را که در این وقت

اسکندر در این وقت که از ایران میفرست
 پادشاهی یونان را که در این وقت
 اسکندر را از ایران میفرست
 پادشاهی یونان را که در این وقت

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بزرگواران از باروی بسوی هرات کوچ داد ساطی باز از نیستن چون این خبر بدانست از هرات گریخته بزرگیک بسطی
 و اسکندر در این کرت چون وارد هرات گشت از ناسیس را که یکی از بزرگان آن جده بود بایالت برگزیده و حکومت
 هرات را با وی تفویض نمود و خود با گروهی از لشکریان برای قلع و قمع قبایل زیر تکی که با ساطی باز از نیستن بدست
 بد استان بودند پرون شد این خبر چون بوی رسید از میان آن قبایل پرون گریخته از رودخانه آندش که عبارت از رود
 اکت است گذشت و از آن سوی رودخانه آرامکای اختیار کرد مردم پنجگانه شد ساطی باز از نیستن را که هرات
 نخست آنکه در قتل پادشاه ایران شریک بوده و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایلالت هرات داد خیانت ورزیده
 بزرگیک بستن شد و بفرموده او میان قبایل زیر تکی آمد و اگر اینها را ندیده انکاریم و با او از در بدرار شویم
 بیکان اسکندر از دنبال و بشتاب و خاک مارا بجا دد بد پس یکی بدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر
 فرستادند و پادشاه یونان حکم داد تا سر از تن وی برگرفتند در این وقت سپاه یونان که مشرم رکاب اسکندر
 بودند یکی مالی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند و روزگار طوبی
 و لعب میبردند و در تندرست و مال و مخارج مستوده بدی تمام داشتند چند آنکه بکندر بزبان نصح ایشان را منع فرمود
 مفید میفاد عاقبت الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر حاکم ایران است بخت فرمان آورد
 از چه روی ما را رخصت نموده تا روزی چند بجا خوشیش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخن گوشت
 اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را که شمالی بنزد او دو کرد و میرا با شیخ بگذراند و دیگران چنین سخن گفتند و از اس
 این واقعه آن و ثوق که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم ایران که باز کی مکر خدمت بسته بودند حضرت
 معتبر شدند و طرف شور و مصلحت افتادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان چونت نباشد و کار را
 برادرانند و دزد و بر کس باین و شرعی که از پیش بدست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد تا کار سپاه
 بنظم و نسق یونان باشد خاصه در میدان حرب بنظام فالتکس کار کنند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران
 برگزیده و حکم داد که زبان مردم یونان را فرا گیرند و بنظام فالتکس و قوف حاصل کنند مردم یونان که از حضرت
 با رجای فراوان بودند چون و ثوق پادشاه را نسبت با مالی ایران مشاهده کردند برنجیده و ناپس گشتند
 و این غنی را اسکندر بفرست بدانت و یکباره دل با ایشان بد کرد و در حق این جماعت بدکان شد فیلتس
 که یکی از محرمان اسرار او بود و خیال خیانتی که از او غایب شده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود
 تا سر از تن او برگرفتند و همچنان پاز چیارا که سپهسالار بزرگ بود بی کنای پتن بقتل آورد مردم یونان
 سخت بر اسناک شدند و جمعی صورت بدروزی و بد حالی خود را نامه کرده افشا و کا دونه داشتند تا خوشی
 از حال ایشان آگاه باشند از صفات و شتای این جماعت بدست کاشکان حضرت قادی و جلد را بنظر بکند
 رسانیدند پادشاه یونان آن مردم را طلب داشته با کردی که در حق ایشان نیز بدکان بود و غمی کرد و آن
 جلد را فوج حسدان نام نهاد و در میان سپاه مشاخصه باشد و کسی بدیعت ایشان نشود و نگاه سواره یونان را
 که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و بکلیت بخش بپوشیون را که از بزرگان درگاه بودند بر ایشان
 سپهسالار ساخت تا اگر کین خیال خیانتی اندیشد آن دیگر بعض رساند چون این کار را بدواست برای آنکه بزرگان

و این خبر بدانست از هرات گریخته بزرگیک بسطی و اسکندر در این کرت چون وارد هرات گشت از ناسیس را که یکی از بزرگان آن جده بود بایالت برگزیده و حکومت هرات را با وی تفویض نمود و خود با گروهی از لشکریان برای قلع و قمع قبایل زیر تکی که با ساطی باز از نیستن بدست بد استان بودند پرون شد این خبر چون بوی رسید از میان آن قبایل پرون گریخته از رودخانه آندش که عبارت از رود اکت است گذشت و از آن سوی رودخانه آرامکای اختیار کرد مردم پنجگانه شد ساطی باز از نیستن را که هرات نخست آنکه در قتل پادشاه ایران شریک بوده و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایلالت هرات داد خیانت ورزیده بزرگیک بستن شد و بفرموده او میان قبایل زیر تکی آمد و اگر اینها را ندیده انکاریم و با او از در بدرار شویم بیکان اسکندر از دنبال و بشتاب و خاک مارا بجا دد بد پس یکی بدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر فرستادند و پادشاه یونان حکم داد تا سر از تن وی برگرفتند در این وقت سپاه یونان که مشرم رکاب اسکندر بودند یکی مالی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند و روزگار طوبی و لعب میبردند و در تندرست و مال و مخارج مستوده بدی تمام داشتند چند آنکه بکندر بزبان نصح ایشان را منع فرمود مفید میفاد عاقبت الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر حاکم ایران است بخت فرمان آورد از چه روی ما را رخصت نموده تا روزی چند بجا خوشیش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخن گوشت اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را که شمالی بنزد او دو کرد و میرا با شیخ بگذراند و دیگران چنین سخن گفتند و از اس این واقعه آن و ثوق که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم ایران که باز کی مکر خدمت بسته بودند حضرت معتبر شدند و طرف شور و مصلحت افتادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان چونت نباشد و کار را برادرانند و دزد و بر کس باین و شرعی که از پیش بدست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد تا کار سپاه بنظم و نسق یونان باشد خاصه در میدان حرب بنظام فالتکس کار کنند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزیده و حکم داد که زبان مردم یونان را فرا گیرند و بنظام فالتکس و قوف حاصل کنند مردم یونان که از حضرت با رجای فراوان بودند چون و ثوق پادشاه را نسبت با مالی ایران مشاهده کردند برنجیده و ناپس گشتند و این غنی را اسکندر بفرست بدانت و یکباره دل با ایشان بد کرد و در حق این جماعت بدکان شد فیلتس که یکی از محرمان اسرار او بود و خیال خیانتی که از او غایب شده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سر از تن او برگرفتند و همچنان پاز چیارا که سپهسالار بزرگ بود بی کنای پتن بقتل آورد مردم یونان سخت بر اسناک شدند و جمعی صورت بدروزی و بد حالی خود را نامه کرده افشا و کا دونه داشتند تا خوشی از حال ایشان آگاه باشند از صفات و شتای این جماعت بدست کاشکان حضرت قادی و جلد را بنظر بکند رسانیدند پادشاه یونان آن مردم را طلب داشته با کردی که در حق ایشان نیز بدکان بود و غمی کرد و آن جلد را فوج حسدان نام نهاد و در میان سپاه مشاخصه باشد و کسی بدیعت ایشان نشود و نگاه سواره یونان را که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و بکلیت بخش بپوشیون را که از بزرگان درگاه بودند بر ایشان سپهسالار ساخت تا اگر کین خیال خیانتی اندیشد آن دیگر بعض رساند چون این کار را بدواست برای آنکه بزرگان

و این خبر بدانست از هرات گریخته بزرگیک بسطی و اسکندر در این کرت چون وارد هرات گشت از ناسیس را که یکی از بزرگان آن جده بود بایالت برگزیده و حکومت هرات را با وی تفویض نمود و خود با گروهی از لشکریان برای قلع و قمع قبایل زیر تکی که با ساطی باز از نیستن بدست بد استان بودند پرون شد این خبر چون بوی رسید از میان آن قبایل پرون گریخته از رودخانه آندش که عبارت از رود اکت است گذشت و از آن سوی رودخانه آرامکای اختیار کرد مردم پنجگانه شد ساطی باز از نیستن را که هرات نخست آنکه در قتل پادشاه ایران شریک بوده و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایلالت هرات داد خیانت ورزیده بزرگیک بستن شد و بفرموده او میان قبایل زیر تکی آمد و اگر اینها را ندیده انکاریم و با او از در بدرار شویم بیکان اسکندر از دنبال و بشتاب و خاک مارا بجا دد بد پس یکی بدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر فرستادند و پادشاه یونان حکم داد تا سر از تن وی برگرفتند در این وقت سپاه یونان که مشرم رکاب اسکندر بودند یکی مالی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند و روزگار طوبی و لعب میبردند و در تندرست و مال و مخارج مستوده بدی تمام داشتند چند آنکه بکندر بزبان نصح ایشان را منع فرمود مفید میفاد عاقبت الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر حاکم ایران است بخت فرمان آورد از چه روی ما را رخصت نموده تا روزی چند بجا خوشیش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخن گوشت اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را که شمالی بنزد او دو کرد و میرا با شیخ بگذراند و دیگران چنین سخن گفتند و از اس این واقعه آن و ثوق که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم ایران که باز کی مکر خدمت بسته بودند حضرت معتبر شدند و طرف شور و مصلحت افتادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان چونت نباشد و کار را برادرانند و دزد و بر کس باین و شرعی که از پیش بدست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد تا کار سپاه بنظم و نسق یونان باشد خاصه در میدان حرب بنظام فالتکس کار کنند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزیده و حکم داد که زبان مردم یونان را فرا گیرند و بنظام فالتکس و قوف حاصل کنند مردم یونان که از حضرت با رجای فراوان بودند چون و ثوق پادشاه را نسبت با مالی ایران مشاهده کردند برنجیده و ناپس گشتند و این غنی را اسکندر بفرست بدانت و یکباره دل با ایشان بد کرد و در حق این جماعت بدکان شد فیلتس که یکی از محرمان اسرار او بود و خیال خیانتی که از او غایب شده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سر از تن او برگرفتند و همچنان پاز چیارا که سپهسالار بزرگ بود بی کنای پتن بقتل آورد مردم یونان سخت بر اسناک شدند و جمعی صورت بدروزی و بد حالی خود را نامه کرده افشا و کا دونه داشتند تا خوشی از حال ایشان آگاه باشند از صفات و شتای این جماعت بدست کاشکان حضرت قادی و جلد را بنظر بکند رسانیدند پادشاه یونان آن مردم را طلب داشته با کردی که در حق ایشان نیز بدکان بود و غمی کرد و آن جلد را فوج حسدان نام نهاد و در میان سپاه مشاخصه باشد و کسی بدیعت ایشان نشود و نگاه سواره یونان را که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و بکلیت بخش بپوشیون را که از بزرگان درگاه بودند بر ایشان سپهسالار ساخت تا اگر کین خیال خیانتی اندیشد آن دیگر بعض رساند چون این کار را بدواست برای آنکه بزرگان

جلد اول از کتاب تلخیص التواریخ

بطلب او فرستاد و لشکریان بس بر حسب وعده او در آن وقت دست بر بیدارگاه اسکندر آوردند تا از رحمت او آسوده
 باشند اسکندر را و را بدست برادر دارا که آقشایرین نام داشت سپرد تا با نحو خواهی برادر او را کینفر کند آقشایرین
 فرمود که چهار درخت را که قریب با هم بودند سر با جسم آوردند و با طباب محکم کردند آنگاه بر دست و پای تنبیس را
 با سر درختی بر بست و فرمود تا آن طباب نخستین را با شیخ قطع کردند تا اعضای تنبیس از هم جدا شده و پاک گشت و از
 پس این واقعه پیشکشی از بزرگان ایران بحضرت رسید که آن جمله سبهای تازی را بود و او بکندر رجلی را با بر
 درگاه و تو را سپاه قمت فرمود و از آنجا بسوی سمرقند کوچ داده و از رودخانه جاکستر طین عبور نمود و طایفه ترکمانان
 از این خبر چون آگهی یافتند یکی فرستاد بر سر راه اسکندر را مذبذبه و جنگ در پیوستند بر چند جمعی از سپاه ملک یونان
 در آن حرکت و تهاه گشت اما عاقبت ظفر اسکندر را بود چنانکه آن اقوام را بر میت کرده و پراکنده ساخت و چون
 از این امور فراغت حاصل یافت از بزرگان ایران انجمنی کرده فرمود اکنون کین دارا را بخوانم و هر کس درین
 او شراکت داشت کینفر دادم اینک روا باشد که بر حسب وصیت دارا در و شنک دخر او را بجای کینخ و آردا
 ایمان حضرت او را بخین و تحت فرستادند و اسکندر خشی بزرگ بر آورده و روشنک را که یونانیان را قتل
 نامند بجای کینخ در آورده و روزی چند بعیش و طرب و لهو و لعب بگذاشت و در شرب خمر بدان عادت که داشت
 بی فروزی جست و روزی زیاده از طاقت باد و تاب در کشیده مست طایف گشت درستی غنیمی بروی مستولی شد
 و چون کلینطس سردار نامدار را که همنامی او کمتر در این کتاب مبارک مرقوم شده بدون عصیان و جرمی تعول
 ساخت و خاطر مردم از این روی بحث آشفته گشت و چون اسکندر با خود آمد از کشتن کلینطس بهایت نادم شد
 و خواست و انما بد که در قتل او خطائی نکرده پس گناهی چند برای او شردن گرفت و بزرگان درگاه انحنان را
 رواج دادند که دلباز اسکندر که در دخت آنکه کلینطس اسکندر کشت و سپهر غلبه زیاده اینده تخریب و تخریب را گنی دیگر
 آنکه رسم یونان را چه اطمینان ساخته و روش یونان را که در شهم باید بقانون نخستین زیست کرد و دیگر واقعه که درین خبر
 برای اسکندر افتاد آن بود که در بسنگامی که با ترکمانان ساز عرب در میان داشت چند تن رسول چهره زبان از آن
 قابل حضرت وی آمد و ایشان از نام بلند اسکندر و غلبه او چنان می پنداشتند که او مردیست که با بنی نوع نشان
 مشابست ندارد بلکه دو چندان و سه چندان مردم خواهد بود چون در حضرت و رخصت با حاصل کرده با خدمت او
 پیوسته او را مردی چون دیگران نمیشد که همنور در جبهه و اندام کو چکر از بسیاری از مردم بود و عجب کردند که مردی
 با این جبهه چگونه تخریب جهان خواهد کرد آنگاه یکی از آن فرستادگان که دانا تر از بگمان بود قدم پیش گذاشته
 معروض داشت که اگر خداوند بدن ترا با اندازه بهت و سخامی آفرید دنیا بر تو شکست میخورد و اگر از بت و تصویر
 بیکر دیگریست در مغرب و یکدیست در مشرق میداشت و با این جهان سرفرو گزیده رخنه در کار فلک می انداخت
 ترا با اینهمه بزرگی تعریف ما پچارگان و ساکین چه سود بخشد که بصحرا مانا و زراعتا قاحت کرده ایم و ابد تشریف
 سلطنتی و حکومتی نیستیم خداوند کار و کار واهن برای ما آفرید که با آن زراعت کرده حاصل از اوقات سائر
 به لشکر خدای پر دوزیم و خدمت غار اشکاف عنایت فرموده که با آن نیز دفع دشمن تو ایم که در و باج با کس
 نکرده است و جام شراب عطا داده که با طرب و اسباب سرور است و ما از جهان بدین خویشم و از دیگر پس

در این کتاب تلخیص التواریخ

جلد اول از کتاب قول ناخ التواریخ

بوده و پیوسته در حضرت از او زنده و کسب فواید مکتب فرموده و در علوم غریبه و برزخ و عکس سرآمد بجای روزگار بوده
 و پیوسته لازم رکاب اسکندر بود و در کارهای بزرگ مصلحت و موافق بود و در حضرت پادشاه یونان کمال تمانت داشت
 و آن خسارها که اسکندر در شهرها کند به بنیان فرمود و آن مراآت که منصوب داشت بدانگونه که مرقوم افشار علی حضرت
 فاطمه بنیاس بود و از مضائق و چند ساله بنظر نگارنده این اوراق رسیده از جمله کتابها تقدیم است و دیگر
 کتاب علل است که در اینجا که بدینا بنیاس صاحب الاما حجب و در اثبات واجب و حکمت الهی تحقیقات بکوفه فرمود
 و در کتاب جامع الکشیاف خود را شاخوس لقب نموده و آن کلمات را قس ترجمه نموده و چنان معلوم شد که بر سر
 ثالث بعد از بنیاس هنوز زندگانی داشته و آن کتاب را که بنیاس در سبب پیدائی اشیا نگاشته با خود در سرود باطل
 میبرد و در آن کزبته بهره در میگشته

۵۲۸۲

ظهور قریش پنجاه و دو سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله

از این پیش پدران پیغمبر آخر الزماصلی الله علیه و آله تا کنان بن خزیمه مرقوم داشتیم و گمانه را پسری بود که نفر نام
 داشت و قبرش لقب گشت و در سبب این لقب با وی توریخین را چند سخن هست نخست آنکه قریش نام دایه است
 که بزرگترین جانوران دریاست و چون نفر بزرگتر از مردم قبیل بود و چنین لقب یافت دیگر آنکه قریش مشتق از
 نفرش است و نفرش معنی کسب و تجارت است همانا نفر را این شیوه بوده و سخن آخر را که نگارنده این اوراق از اشیا
 کرده آنست که نفرش معنی تجمع است و چون نفر مردی بزرگ و باصفا بود و سیادت قوم داشت پراکنده
 قبیل را از هم جدا کرد و بیشتر صبح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی قریش لقب یافت و بر قبیل که
 ایشان بنظر بودند و قریش خوانند گویند نفر روزی در بصره که خفته بود در خواب دید که در حث بنری ایستاده است
 چنانکه شاخهای آن سر بر آسمان گذاشته و اوراق و اعضاء آن از نور تابان گشت و شمار شاخهای آن مساوی
 عدد اولین و آخرین ایشانست و بر آن اعضاء قومی میخورد و وی جای دارند چون از خواب برآمد و اینصورت را
 در نزد کاهنی باز نمود نفر چنان رفت که گرامت و شرافت برود و مان تو حجب و نسب تو مسلم و مقصور خواهد بود
 و نام ما در نفر بزرگ بخت برین ادب ظاهر بن ایاس مضر باشد مع لفظه نفر بن کاهن را دو پسر بود یکی مالک و آن کبر
 نکل و نام مادر مالک عا که بخت عدوان بن عمرو بن قیس بن خیلان بود و نسب پیغمبر آخر زمان به مالک پیوندد
 و مالک را پسری بود که فر نام داشت و نام مادر فر جند بخت عارث بن مضاض جرمی است و این عارث جز
 این مضاض کبر است و نسب پیغمبر آخر زمان به فر مشی شود و فر بن مالک را هم نام عامراست و او چهار پسر داشت
 اول غالب دوم محارب تیم عارث چهارم اسد و نام مادر ایشان یلی بنت سعد بن بزیل بن مدرکه بن ایاس است
 و نسب پیغمبر غالب رسد و غالب را دو پسر بود اول قوی دوم تیم و نام مادر ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیع
 انحرافه است و نسب پیغمبر با وی پیوندد و قوی را چهار پسر بود اول کعب دوم عامر تیم ساء چهارم عوف و مادر
 کعب و ساء و عوف و دختر کعب بن العین بن حمر بود از قبیل قضاعه و مادر عامر عثیمه بنت تیان بن محارب
 فر بود و قوی در میان ساء بن لوی و برادرش عامر خوشنوی و اقش شد و از آن کار بمبادات و مبارات کشید
 و عاقبت ساء از عامر برهنه گشته عزم جلای وطن فرمود و خواست تا سوی عمان کوچ دهد آنجا که بیشتر خوش

نفر

ای پیغمبر
 از پدر و مادر
 ای پیغمبر

